اکنون بدانکه مقصد و مقصود جمله روندگان معرفت خدایست تعالی و تقدس و معرفت جای کار نوع انسان است
حس و عقل معاش از معرفت خدا بی بهره و بی نصیبند عقل معاش با شد و روی زمین است و عمارت روی زمین
از دنیاست و خدا را از روی زبان از عقل معاش هم هست و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی
اعلم ما لا تعلمون خدای تعالی در جواب ملائکه تقریر نمود که آدمیان اینها نکنند که شما میگوئید در جواب
فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون من در آدمیان چیزی نهاده ام که شما نمیدانید و آن چیز آنست یعنی اگرچه
آدمیان اینها کنند که شما گفتید اما هم از آدمیان باشند که بنور ایمان رسند و مرا بشناسند که
مقصود از آفرینش موجودات آدمیان بود و مقصود از آدمیان آن بود تا مرا بشناسند چنانکه در قوم
داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام سؤال کرد که الهی لما ذا خلقت الخلق قال کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پس کار ایشان آنست که در سعی و کوشش باشند و از صحبت دانا

و طایفه کرده اند اهل تصوف و اهل وحدت و ما سخن این هر دو طایفه را طریق ایشان باز
بیاریم که فرق در سخن این هر دو طایفه بشرح خود در آید بدانکه اهل تصوف میگویند که از توحید آن

اکنون بدانکه مقصد و مقصود جمله روندگان معرفت خدایست تعالی و تقدس و معرفت خدای کار بزرگ است
حس و عقل معاش از معرفت خدای بی بهره اند و فضیلت عقل معاش آبادان کردن روی زمینست و عمارت روی زمین
از دیوست و خدا را روی زمین از عقل معاش هم هست و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی
اعلم ما لا تعلمون خدای تعالی در جواب بدانکه بفرمود که آدمیان آنها کنند که شما میگوئید در حق ایشان
فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون من در آدمیان چیزی نهاده ام که شما نمیدانید و آن چیز آنست یعنی از
آدمیان آنها کنند که شما گفتید اما هم از آدمیان باشند که بنور الله رسند و مرا شناسند که
مقصود از آفرینش موجودات آدمیانند و مقصود از آدمیان آن طایفه اند که شناخته توام
داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام سؤال کرد که الهی لماذا خلقت الخلق قال کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پس کار سالکان آنست که در سعی و کوشش باشند از روی صدق دایما
تا بنور الله رسند و خدا را بشناسند ای درویش چون از هر دو روایت دانستی که مقصد و مقصود روندگان را از
معلوم کردی اکنون بدانکه اگر سؤال از منازل سیر الی الله میکنند در سیر الی الله منازل نیست
و منزل هم نیست بی خلاف که راه هم نیست و بیان این سخن که از تو تا بخدای راه هست
در طایفه گرده اند اهل تصوف و اهل وحدت و ما سخن این هر دو طایفه بطریق ایجاز
بیاریم که فرق در سخن این هر دو طایفه بشرح خواهد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو تا بخدای

۱

اکنون بدانکه مقصود و مقصود جمله روندگان معرفت خدایست تعالی و تقدس و معرفت جای کار انسانست
حس و عقل معاش از معرفت خدای بی‌بهره و بی‌نصیبند عقل معاش پادشاه روی زمینست و عمارت روی زمین
از وی است و خدا را از روی زبان از عقل معاش هم هست و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی
اعلم ما لا تعلمون خدای تعالی در جواب ملائکه بفرمود که از آدمیان اینها نکنند که شما میگوئید در جواب شما
فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون من در آدمیان چیزی دیده‌ام که شما ندیده‌اید آن چیز آنست یعنی از جمله
آدمیان اینها کنند که شما گفتید اما هم از آدمیان باشند که بنور الله رسیده و خدا را شناسند که
مقصود از آفرینش موجودات آدمیان بود و مقصود از آدمیان آن بود یعنی آنها کنند یعنی شناختن بود
داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام سوال کرد و گفت الهی لما ذا خلقت الخلق قال کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پس کار ایشان آنست که در سعی و کوشش باشند و از جهد دائما
بنور الله رسند و خدا را بشناسند ای درویش چون از ذره ذره ذرات آدمی مقصود و مقصود رو نما کار
معلوم کردی اکنون بدانکه اگر سوال از منازل سیر الی الله می‌کنند در سیر الی الله منازل است
و منزل هم هست بی‌نهایت که راه هم هست و بیان این سخن که از تو مایگیرای راه هست
در طایفه کرده‌اند اهل تصوف و اهل وحدت و ما سخن این هر دو طایفه را بطریق ایجاز
بیاریم که فهم سخن این هر دو طایفه شرح خواهیم آورد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو تا گرای

راه نیست از جهت ذات خدا نامحدودست و نهایت ندارد بحریست بی‌پایان و بی‌کران هیچ ذره
از ذرات موجودات نیست که خدای بر آن نیست و با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن
آگاه نیست و بذات محیط است بر کل اشیا الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط و بعلم هم محیط است بکل اشیا ان الله قد احاط بکل شیء علما ای درویش سالک تا بعضی
رنج بسیار نبرد و از اهل تقرب با خبر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب است و آنها که با تقرب رسیدند و از آن
قرب خبردار شدند همه روزه در شب هر لحظه با خدای میگویند و از خدای میشنوند و روز
در خلوت و در میان جماعت با ادب زندگانی می‌کنند پای دراز نمی‌کنند و پهلو بر زمین نهند
شرم میدارند که یقین میدانند که خدای حاضر است تمام عالم را در جنب عظمت ذات خدای
مانند قطره و بحر و هنوز بلکه از قطره کمتر ای درویش حس و عقل با تقرب راه نمی‌برد و تقرب را
در نمی‌یابند و نتوانند دریافت دریافت تقرب نور الله است حقیقت مقام اهل
معرفت اهل تقرب است این بود سخن اهل تصوف در بیان آنکه از تو تا بخدای راه هست اما
سخن اهل وحدت اهل وحدت هم میگویند که از تو تا بخدای راه نیست از جهت آنکه وجود یکی بیش
بیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست دیگران
ندارد که باشد اهل وحدت میگویند آنچه نیست خود نیست و آنچه هست آن همه خداست
تعالی و تقدس ای درویش تو می‌پنداری که خدای وجهی دارد و تو هم بغیر وجه خدای وجهی دیگر داری این عظیم است

دیده‌ای اینکار

۲

دیده‌ای خطاست ای درویش وجه خدا ایراست و بس این دیده از خطای راست میسازد
و خدای سالک تا از این دیده نگذرد بخدای نرسد خود بین هرگز خدای بین نشود شعر یک قدم بر نفس
خود نه و آن دیگر در کوی دوست هر چه بینی زین بآن دان که نیست ای درویش تا خود را
می‌بینی خدا را نه‌بینی چون خود را نه‌بینی همه خدا را بینی این بود سخن اهل وحدت در بیان آنکه از تو
بخدای راه نیست و اگر سؤال از منازل سیر الی الله می‌کنند در سیر الی الله منازل بسیار است و بعضی
بی‌شمار بلکه بعضی گفته‌اند که سیر الی الله نهایت ندارد فصل در بیان آنکه شریعت و طریقت و حقیقت
چیست بدان اعزک الله فی الدارین که شریعت گفت پیغمبرست و طریقت کرد پیغمبرست
و حقیقت دید پیغمبر است الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی سالک باید که اول از علم
شریعت آنچه مالابد است بیاموزد و یادگیرد و از عمل طریقت آنچه مالابد است بکند و بجای آرد تا انوار
حقیقت بقدر سعی و کوشش وی روی نماید ای درویش هر که قبول میکند آنچه پیغمبر گفته است از
اهل شریعت است و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است از اهل طریقت است و هر که می‌بیند آنچه
پیغمبر دیده است از اهل حقیقت است و هر که هر سه را دارد هر سه را دارد و هر که هیچ را ندارد هیچ ندارد
هر کسی را دارد دیگر را ندارد و هر که از این سه هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش آن طایفه که هر سه را دارند
دانشمندند که پیشوای خلقند و آن طایفه که از این هر سه هیچ ندارند ناقصانند و ایشانند که از
بهایم نیستند بلکه از بهایم فروترند و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها اولئک کالانعام بل هم اضل

لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
ای درویش صورت را اعتبار نیست اگر صورت با معنی باشد هر دو را اعتبار باشد
اما صورت بی معنی اعتبار ندارد معنی آن چیز باشد اگر معنی آدمی دارد آدمی باشد و اگر صورت آدمی دارد
معنی حیوان دارد حیوان باشد دانا همه را ببیند و همه را بشناسد و با همه بسازد دیگر که
اگر روزگاری در دنیا بسر برد و اهل علم می سازند و اهل قدرت نمی سازند چگونه
بسازد اگر روزگار عالم بسر برد و چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم که ای درویش
این سخن از مهمات است ای درویش بدانکه غرض که در شریعت و طریقت و حقیقت است
غرض کلی آنست که آدمی راست گفتار و راست کردار و دانا و نیک اخلاق شود
و اگر این عبارت را فهم نکردی بعبارت دیگر گوییم بدانکه غرض ده چیز است اول آنکه
تا مردم همچون حیوانات دیگر نباشند امر و نهی از پیغمبر قبول کنند تا مامور و منهی باشند
دوم آنکه تا بتقوی آراسته شوند و در سعی و کوشش باشند و در صحبت دانا تا آنگاه که
محققان بدانند خدا یکی است سیم آنکه بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیا را
و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را کماهی بدانند و ببینند چون این همه است را تمام کردند غرض
تمام شد و در شریعت و طریقت و حقیقت آراسته گشتند ای درویش چون دانستی که غرض
از شریعت و طریقت و حقیقت چیست اکنون از گفتگوی درگذر و کار کن تا بجایی رسی که گفتار بی معنی
و صورت بی معنی بکار نیاید تا هر چه هست که سالکان بمقامات عالی میرسند از عمل صالح میرسند

دهم

دهم اهل طریقت ده چیز است اول طلب است دوم طلب دانا است که بی دانا راه طی نتوان کردن سیم ارادت است بدانکه باید که سالک بغایت مرید و محب دانا باشد که
ارادت مرکب سالک است هر چند ارادت قوی تر بود مرکب قوی تر باشد چهارم فرمان
بردن است که باید سالک مرید و مطیع و فرمان بردار دانا باشد و هر کاری که کند از دینی
یا دنیوی بدستور دانا باشد پنجم ترک است باید که با اشارت دانا ترک فضولات کند
اگر شیخ وقت و لباس و مسکن وی قبول کند که هر چه دارد همه را ترک کند و اگر شیخ قبول نکند
ترک فضولات کند و بقدر مایحتاج نگاه دارد ششم تقوی است باید که متقی و پرهیزکار باشد
و راست گفتار و راست کردار و حلال خوار بود و شریعت را عزیز دارد و یقین بداند که هر چه از احوال
که سالک را پیدا آید از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیدا آید هفتم کم گفتن است هشتم
کم خفتن است نهم کم خوردن است دهم عزلت است این است ده چیز اهل طریقت و علامت
اهل طریقت و این ده چیز اثری قوی دارند در سلوک سالک چون در صحبت دانا بر این ده چیز
مواظبت نماید و ثبات کند که کار ثبات دارد و عاقبت بجایی رسد و حقیقت او بی نماید اگر یکی
از این ده چیز کم باشد سلوک سالک میسر نشود و سالک بجایی نرسد ای درویش علامت اهل حقیقت
و علامت حقیقت هم ده چیز است اول آنست که بخدای رسیده باشد و خدای را شناخته بود
و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را کماهی دانسته و دیده بود
دوم صلح است با همه کس و علامت آنکه سالک بخدای رسیده است آنست که با خلق عالم صلح کند
و از اعتراض و انکار آزاد آید و هیچ کس را دشمن ندارد بلکه همه کس را دوست دارد ای درویش اگر کسی

از زمانها آمده‌اند و بدان سبب که هر یکی با یکی منسوب گشته‌اند یکی را حنفی و یکی را شافعی و یکی را
و یکی را احمد و یکی را سلمان نام نهاده‌اند جمله همچون خود عاجز و بیچاره هستند و طالب ضرورت شناسند
تسلیم شفقت کردن است بر همه کس شفقت کردن آن باشد که با مردم چیزی کند و چیزی
گوید که مردم چون آن کار کنند در دنیا و آخرت سود کنند و از ضمن شفقت نصیحت و ادب کردن
است اهل علم را نصیحت کنند و اهل قدرت ادب کنند تا مردم از یکدیگر ایمن باشند چهارم
تواضع است با همه کس مردم را عزیز دارد و بچشم حرمت و عزت از همه کس نگاه کند پنجم رضا
و تسلیم است و آزادی و فراغت است ششم ترک و تجرد و گوشه‌نشینی است هفتم قطع طمع است که
طمع ام الخبائث است هشتم قناعت و فراغت است ای درویش قناعت و فراغت
گنج بی‌پایانی است بهتر هیچ آزار ما رسانیدن و راحت رسانیدن است به همه کس نهم یقین است
ای درویش کار یقین از شقاوت و ثبات در دوام است علامت اهل حقیقت آن است
علم اهل حقیقت هر که دارد مبارک باد که تا در علم و حکمت بکمال رسید و سیر الی الله تمام کرد
تمام کند این علامات و این صفات و این اخلاق در وی پیدا آید فصل در بیان
انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد
و اگر این عبارت را فهم نمی‌کنی بعبارت دیگر بگویم بدانکه انسان کامل آنست که او را چهار چیز
بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و جمله سالکان را
درین منزل کار سالکان این است که این چهار چیز را بکمال رسانند هر که این چهار چیز را
بکمال رسانید بکمال خود رسید چون انسان کامل را دانستی اکنون بدانکه انسان کامل را

باضافات

۶

باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته‌اند
و دانا و بالغ و کامل و مکمل گفته‌اند و جام جهان‌نما و آینه گیتی‌نما و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گفته‌اند
و عیسی گفته‌اند که مرده زنده میکند و خضر گفته‌اند که آب حیات خورده است و سلیمان گفته‌اند
که زبان مرغان میداند ای درویش تمام موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل
دل آن شخص است و بعضی گفته‌اند تمام موجودات همچون یک درخت است و آدمیان
میوه آن درخت‌اند و انسان کامل زبده و خلاصه آدمیان است و انسان کامل بعلم محیط است بر تمام
این درخت ای درویش انسان کامل را هیچ چیز پوشیده نمانده است چیزها را کما هی
دانسته است و بعد از شناخت خدای تمامت حکمتهای اشیا را دانسته
دیده است انسان کامل چون خدای را شناخت و اشیا را و حکمتهای اشیا را کما هی
دید و بعد از آن هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندید که راحت بخلق رساند
و هیچ راحت بهتر از آن ندید که بتکمیل آن مشغول شود و با مردم چیزی کند و چیزی گوید که مردم
چون آن بشنوند و آن کار کنند در دنیا و آخرت رستگار شوند و این رحمت که مسکینه
و پیغمبران را از این جهت رحمت عالمیان گفته‌اند تا سخن دراز نشود و از مقصود نمانیم انسان کامل
بتکمیل دیگران و تربیت و پرورش عالمیان مشغول باشد فصل در بیان کمال آزادی درویش
چون بزرگی و کمال انسان شنودی اکنون بدانکه انسان کامل با این کمال و بزرگی
که دارد قدرت بر حصول مراد ندارد و بنامرادی زندگانی میکند و بسیار کارها را که
میخواهد از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و مراد ناقص است ای درویش

وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم و پادشاه بود اما بسیار است
که قدرت آدمی چندان باشد چون بتحقیق نگاه کنی عجز پیش از قدرت بود و بسیار درویش
پیش از مراد بوده انبیا و اولیا علیهم السلام و ملوک و سلاطین بسیار چیزها محجور شدند که باشد
و غنی بوده و بسیار چیزها مهجور شدند که باشد و مهجور پس معلوم شد که آدمیان از کارهای ناقص
و دوراندیشان و پادشاه در عین جمله حاضر و هیچ راه نبرد و بنامرادی زندگانی میکنند ای درویش
بعضی از کاملان برای این سر واقف شدند که آدمیان را حصول مراد است قدرت مراد
و سعی و کوشش قدرت حاصل نمیشود و نامرادی زندگانی بسیار کرده و دانسته که آدمی را هیچ کاری بهتر
از ترک همت ترک کرده اند و آزاده و فارغ گشتند یعنی پیش از این ترک مال و جاه کرده بودند
اکنون ترک شیخی و پیشوائی هم کردند و ترک تربیت و پرورش هم کردند و آزادی و فراغت را
بالای همه بردند ای درویش حقیقت این سخن آنست که آنها که به تربیت و پرورش دیگران
مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد و آنها که ترک کردند تربیت و پرورش
دیگران نکردند نظر ایشان بر آزادی و فراغت افتاد اگرچه از برای عزت و حرمت ایشان را اهل انس
تقریر افتاد که نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد در تربیت و پرورش دیگران مشغول شدند
اما آنچه حقیقت است آنست که بیشتر بزرگان و دانایان که بار شیخی و پیشوائی مشغول شده اند
سبب حب جاه بود و رسول صلعم میفرماید که آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین حب الجاه ای درویش
الرّیاسة
گفته شد که انسان کامل آنست که او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک
و اخلاق نیک و معارف و انسان کامل آزاد آنست که او را هشت چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک

و اخلاق نیک

و اخلاق نیک و معارف و ترک و عزلت و قناعت و خمول و فراغت و هر که این هشت چیز را
بکمال رسید کامل آزاد است و بالغ و حر و هر که چهار اول را دارد و چهار آخر ندارد در
بلوغ است اما حر نیست و هر که هشت دارد کامل آزاد است و بالغ و حر است چون کامل
آزاد را دانستی اکنون بدانکه کاملان آزاد دو طایفه اند چون ترک مال و جاه کردند و ترک
شیخی و پیشوائی هم کردند و آزاد و فارغ شدند دو شاخ پیدا آمد بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و
خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند مقصود جمله آزادی
و فراغت بود و بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترک و عزلت و قناعت و خمول است
و بعضی گفتند که آزادی و فراغت ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن است و این دو طایفه اکنون
در عالم هستند و هر یک بکار خود مشغولند آن طایفه که بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول
اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند از جهت اختیار کردند که یقین دانسته اند که جمعیت با عزلت
و گمنامی همراه است و با گمنامی و خرسندی همراه است و صحبت اهل دنیا پراکندگی و تفرقه همراه است
با آنکه این ترک کردند تا چنان اتفاق می‌افتد که اهل دنیا محتاج‌تر که بزیارت ایشان روند یا ترکی از
دنیا در خدمت ایشان فرستند تا آنکه حلال و یا شبهه است قبول نمی‌کنند و از این می‌ترسند و میگریزند
چنانکه دیگران از شیر و پلنگ و مار و کژدم می‌ترسند و میگریزند و آن طایفه دیگر که بعد از ترک رضا
و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند که یقین دانسته اند که آدمیان
کارها نمیدانند که در بند آن ایشان در حیرت و دقت باشند که آدمی را چیزی پیش آید و از آن چیز
او را خوشی آید و زیان وی در آن باشد و وقت باشد که چیزی پیش آید و او را از آن الم آید

و سودی در آن باشد چون مطالعه کنند از این تقریر واقف شوند هر یک از تصرف خود از زمین
بر دو شند و از زمین و تسلیم شوند اگر ای درویش زیارت ایشان آمدن منع نکردند و اگر نیامدند بعضی که
نشد نه رود و قبول خلق پیش ایشان یکسان گشت و اگر ای درویش چیزی از دنیا بخود ایشان
فرستادند چون حلال بود قبول کردند بعوض آنکه هر یک از تصرف خود از میان بر دو شند و از رضا
و تسلیم شوند در این کار هر تنهای بهره ور گردند عزلت و قناعت و خمول بعهم و هر تنهای از
و تسلیم و نظاره کردن بود و جدال در ایشان و مراعات تنها که کدام شاخ بهتر است [illegible]
ترجیح کدام کرده اند هر روزکه این [illegible] هم ترجیح کرده ام از جهت در هر طریقی فواید بسیار است
و آفات بسیار هم [illegible] فصل در بیان صحبت بدانکه صحبت اثرهای قوی و خاصیتهای معظم
دارد [illegible] هر سالکی که بمقصد رسید و بمقصود خاصی گردد از آن بود که بصحبت دانایی
رسیده و هر سالکی که بمقصد نرسید و بمقصود خاصی نگشت از آن بود که بصحبت دانایی نرسید
و کار صحبت دانا دارد این همه ریاضات و مجاهدات بسیار در تتمه آداب و شرایط
بسیار که دارد تصوف تمامی از جهت آن است که تا سالک شایسته صحبت دانا گردد
که سالک چون شایسته صحبت دانا گشت کارش تمام شد ای درویش اگر سالک یکروز [illegible]
بصحبت رسید و مستعد باشد و شایسته صحبت دانا باشد بهتر از آن باشد که صد سال که
هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول بود بی صحبت دانا و اتفاق [illegible]
سنت [illegible] امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و بمقصود خاصی گردد اگرچه
مستعد باشد اگرچه بریاضات و مجاهدات مشغول بود الا ماشاءالله [illegible]

وکرم

وکرم خویش نظری بر او کنند و اورا پیش استاد و شیخ راه نمایند ای درویش بسیار کس صحبت دانا یافتند و از صحبت
آن دانا هیچ فایده نیافتند و این از جهت آن بود که ایشان را استعداد نبود و طالب نبودند
ای درویش چون بصحبت دانا رسی باید که حاضر و مستمع باشی و سخن کم گویی و سخنی که از تو پرسند جواب
بگوی و اگر چیزی از تو سؤال کنند و جواب که نمی دانی باید که زود بگویی نمیدانم و شرم نکنی و اگر جواب
جوابی مختصر بدهی [illegible] و از شیخ و از درویشان بطریق امتحان سؤال نکنی و در بند بحث و جدل
نباشی و در میان درویشان [illegible] و در نشستن با ادب نشینی [illegible] و چون صاحبان حاضر
باشند در خلوت [illegible] صاحب یا یکجانه در میان نباشد باید که در حضور ایشان تکلف نکنی
در ادب مبالغه نمایی که در [illegible] موضع تکلف نیست باید که [illegible] تکلف از ادب و علامت
مودت و محبت است ای درویش آنکه [illegible] و در همه زمان و در همه مکان حرمت و احترام
موضعی آداب خاص دارد و در آن موضع آن ادب را نگاه باید داشت و اگر [illegible] ادب
باشد مراد ما نیست که در خلوت باید که با اصحاب بی تکلف زندگانی کنی که اگر تو تکلف کنی
باید دیگران هم تکلف کنند و درویشان بدین سبب گران بار شوند و از تو [illegible] و در میان
اصحاب باید که بت پرست نباشی و چیزی از اسباب خود [illegible] انجا که اصحاب [illegible]
کاری که بحاجت و در کردن [illegible] کردن ضرورت نیست در آن کار [illegible] موافقت کردن
از کرم و مروت باشد و اگر موافقت نکنی بی مروت باشی هر کاری که نه فرض است و نه سنت
و نه سبب راحت اصحاب است در آن کار عادت نباید کرد که چون عادت کنی [illegible]
اصحاب بت پرست باشی ترک عادت کردن و بت شکستن کار مردان است فصل در بیان

ترک بدانکه ترک قطع پیوند است و قطع پیوند در باطن است که توجه دنیا که از دل بر دارند
در ظاهر آن است که دنیوی هر چه دارد ترک کنند و به درویشان ایثار کنند ای درویش هر چیز که
حجاب راه سالک میشود و مانع راه سالک میگردد اگر دنیوی باشد یا اخروی ترک باید کرد
یعنی چنانکه مال و جاه مانع راه سالک است وقت باشد که نماز بسیار و روزه بسیار هم مانع راه
سالک شود یا حجاب ظلمانی و یا حجاب نورانی ای درویش پیش خلق بت پرست مشهور و با
ترا ازین سخن هیچ شک نباشد که اینچنین است ترک عبادت از آن است که ترک بت پرستی کنند
که با وجود بت سالک کجا رسد هر چیز که سالک را بدان مشغول میکند و مانع ترقی سالک میشود بت است
چون معنی بت را دانستی اکنون بدانکه یکی را مال و یکی را جاه و یکی را نماز بسیار و روزه بسیار
بت باشد دیگر خواهر که همیشه ... بت باشد و یکی خواهر که پیش کسی بخسبد ...
بت باشد و ما نمیدانیم بسیار است و از دنیا گفته اند که ترک باید کرد ... باشد هر چیز را که گوید
ترک کن ترک باید کرد دنیوی یا اخروی از جهت آنکه هیچ کس بت خود را نشناسد و هیچ کس نیز که
بت پرست است همه کس خود را فارغ دارد و گمان برد ... هیچ بت پرستی نشناسد تا همه را ترک دارد نشود
دار عقبه ها نرسانیم بدانکه ترک ترک فضول است نه ترک مالابد از جهت آنکه چنانکه مال بسیار
ناپسندیده و مانع راه است ترک مالابد هم ناپسندیده و مانع راه است از جهت آنکه اگر
قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت ضرورت است اگر جمله را ترک کنند محتاج دیگران شوند و طمع
پیدا آید و طمع ام الخبائث است چنانکه مال بسیار آفت بسیار دارد ترک مالابد هم آفت بسیار
دارد هر که مالابد دارد نعمتی عظیم دارد هر که مالابد ندارد محنتی عظیم دارد بقدر مالابد نعمت است

چون از

۷

چون از مال اندک در گذرد محنت است هر چند که بسیار گردد محنت زیاده میگردد و تعلقها گویا کوهها می‌نهند
ای درویش ترک یعنی اهل معرفت و علامت و امانت یعنی جمله ارباب دعوی ... مگر جمله
مراتب این گوید بلکه هر فردی از افراد آدمیان ... کرده اند که معرفت دنیا در حرص پیش
خدای داریم و دیگران ندارند و معرفت دل است و چون از صفات دل است پس آنکس
نتوانیم یافتن که کدام معرفت دارد و کدام معرفت ندارد صفات مصدر افعال اند و افعال از
صفات می‌زایند پس صفات را از افعال صفات معلوم شود چنین میدانم که تمام فهم نکردی ای درویش ترا تعریف
کنیم بدانکه هر چیز را علامتی است چون علامت آن چیز در کسی یافته شود یقین معلوم شود که آن کس آن
چیز را دارد اگر آن علامت در کسی نباشد ما را یقین معلوم شود که آن کس آن چیز ندارد و این سخن کفایت
ظاهر و روشن است مثلاً اگر کسی گوید که من خبر ... اگر علامت آنها را دارد راست میگوید
اگر علامت آنها را ندارد دروغ میگوید علم است و علامت علم در باطن است و علامت در ظاهر علامت هر چیز دلالت
است بر علم آن چیز اگر علامت بکمال است یقین میدانم که علم هم بکمال است و اگر علامت ناقص
یقین میدانم که علم هم ناقص است چون این مقدمات معلوم کردیم اکنون
بدانکه علامت اهل معرفت و علامت اهل معرفت ترک است یعنی علامت آنکه دنیا و آخرت
و خدای را شناخته است ترک است پس هر جا که ترک باشد ما را یقین معلوم شود که آن
کس معرفت دنیا و آخرت و خدای را دارد و هر جا که ترک نباشد ما را هم یقین معلوم شود که آن
کس معرفت دنیا و آخرت و خدای را ندارد ای درویش ترک و معرفت خدای کلمه شهادت است
کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی ترک است و اثبات معرفت خدای است مال و جاه

محبت بزرگ کند بسیار کس را از رابطه لنگر و مرتبه معبود خلاء تقصیر و بیشتر خلق مال و جاه می‌پرستند
و مبادا ترا در این سخن هیچ شک باشد که اینچنین است هر که ترک مال و جاه گیرد
و دوستی دنیا از دل بیرون کرد نفی را تمام کرد و هر که معرفت خدای حاصل کرد اثبات را
تمام کرده است گفتن لا اله الا الله هر که ترک و معرفت خدای ندارد و هر که کلمه شهادت بگفت
ای درویش ای درویش این سخن بس مشکل است اما تو در بس تقلید مرده‌ای باز مانده و تقلید بار را
حجاب اعظم است فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ای درویش اهل وحدت خوش و بهتر از این
می‌گویند و می‌گویند که معنی کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی با دید است و خود است اثبات وجود آن
خدا است و آن عزیز از همین نظر فرموده است که خود بین خدای بین نشود ای درویش تو هستی و هستی مقید از
که هستی هستی خدا است و بس هر چند بگوییم این سخن دراز نشود و لیکن اخبار این دراز می‌شود کلمه شهادت
و نماز و روزه صورتی دارد و حقیقتی دارد تو از حقایق [illegible] بصورت قناعت کرده حقیقت اعظم
بشر اگر بحقایق [illegible] ترک و معرفت خدای [illegible] در حقیقت معرفت خدای بیخ این
درخت است و ترک ساق این درخت است و تمامت اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
میوه‌های این درخت‌اند بیخ این درخت در دل است و ساق این درخت از دل بر آمده
شده است هر چند بیخ این درخت قوی‌تر می‌شود ساق این درخت قوی‌تر می‌گردد تا ترک
تا ترک جان رسد که دنیا و آخرت [illegible] سالک یکبار [illegible] خدای [illegible] ای درویش
همیشه خدای بود و بس اما سالک را [illegible] این ساعت که بحقیقت کلمه شهادت رسید [illegible]

اهل

فصل در بیان سلوک بدانکه اهل تصوف سه چیز را اثبات کرده‌اند جذبه و
سلوک و عروج ای درویش جذبه عبارت از کشش و سلوک عبارت از کوشش است
و عروج عبارت از بخشش است جذبه فعل حق است تعالی و تقدس بنده را که می‌کشد
بنده روی بدو آورده است و بروی مال و جاه بسته برگشت عنایت حق در رسید
و روی دل بنده بگردانید تا بنده روی بحق آورد جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل
الثقلین آنچه از طرف حق است کشش و جذبه است و آنچه از طرف بنده است کوشش
سببی بالارادت و محبت و عشق است توجه بنده بهر چیز که باشد می‌شود و کوشش دیگر [illegible]
که سالک یکبار ترک همه چیز کند و روی بخدا آرد یعنی از همه چیز بگذرد و یک قبله شود که هر چه
غیر حق است جمله را فراموش کند چون یک قبله شد و هر چه غیر حق است
فراموش کرد بمرتبه عشق رسید چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه جماعتی
از درمیان جذبه حق در رسید و آن کس در حال خدای بمرتبه عشق رسید بعضی از ایشان
که از آن باز نیایند و در همان مرتبه عشق زندگانی کنند و در همان مرتبه از این عالم بروند
این چنین کس را مجذوب گویند و بعضی کس باشند که باز آیند و از خود با خبر شوند و اگر سلوک
کنند و سلوک را تمام کنند این چنین کس را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک
کنند و سلوک را تمام کنند آنگاه جذبه حق بایشان رسد این چنین کس را سالک مجذوب گویند
و اگر سلوک کنند و سلوک را تمام کنند و جذبه حق بایشان نرسد این چنین کس را سالک گویند
جمله چهار قسم می‌شود مجذوب و مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک شیخ شهاب الدین سهروردی

قدس الله روحه العزیز در عوارف المعارف می‌آورد که چهار قسم است یک قسم شیخی و پیشوائی را شاید
و آن مجذوب سالک است و آن چهار قسم دیگر شیخی و پیشوائی را نشاید هر دو را هر که از راه احتیاط
تمام کند و مرید هر کس نشود اگرچه مرد صالح و عزیز باشند که شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کار [illegible]
سخن اینجا که [illegible] تا سخن خود نگوییم ای درویش بسیاری دیده‌ام که [illegible] استغفار [illegible]
و دعوی شیخی می‌کنند و شیخی را [illegible] و جاه [illegible] خدای تعالی همه را از صحبت ایشان نگاه دارد
چون معنی جذبه را دانستی اکنون معنی سلوک بدان سیر دو قسم است سیر الی الله و سیر فی الله
سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد اهل تصوف می‌گویند که سیر الی الله عبارت
از آن است که سالک چندان سیر کند که خدا را بشناسد چون خدا را شناخت
سیر الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله باشد و سیر فی الله عبارت از آن است که
سالک بعد از شناخت خدای چندانی دیگر سیر کند که تمام صفات و اسامی و افعال خدا را
دریابد و علم و حکمت خدا را بداند و صفات و اسامی و علم و حکمت خدای بسیار است [illegible]
نهایت ندارد اگرچه نهایت ندارد تا زنده باشد در این کار باشد شعر از صفات [illegible]
حسنه ما است کمتر از قطره [illegible] دریاست این بود سخن اهل تصوف در بیان سلوک [illegible]
می‌گویند که سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که یقین بداند که [illegible]
هستی نیست و آن وجود خدا است تعالی و تقدس بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست سیر الی الله
تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله و سیر فی الله عبارت از آن است که سالک [illegible]
دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است چندانی دیگر سیر کند که [illegible]

دانا

۹

نهایت حکمتهای خود را [illegible] از حکمای [illegible] بعضی گفته‌اند که [illegible] آدمی
[illegible] علم و حکمت خدای بسیار است و بعضی گفته‌اند که [illegible]
[illegible] این بود سخن اهل [illegible]
در بیان سلوک چون معنی سلوک را دانستی اکنون [illegible] عروج و ترقی است و در همین [illegible]
معرفت انسان ترقی انسان را تمام شرح کرده‌ام فصل در بیان [illegible] ای درویش
دنیا و نعمت دنیا [illegible] در جلوه و در صحبت و مال و جاه [illegible] که هر چیز که [illegible]
و افلاک [illegible] این [illegible] حال خود [illegible] حال [illegible]
صورت [illegible] همیشه در گردش است هر زمان صورتی [illegible]
صورت اول هنوز تمام نشده است [illegible] که صورت دیگر آید [illegible]
اول محو گردد [illegible] موج دریا [illegible] موج [illegible]
[illegible] ای درویش [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] بلکه [illegible]
[illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] و اگر محنت است هم [illegible]
[illegible] و اگر محنت [illegible]
[illegible] بدانکه [illegible]
هشت فصل نوشتیم که هر فصلی [illegible] فصل [illegible] اهل تصوف [illegible]

لازم است و این نشئت فضلی را همیشه در مطالعه دارند و بسه علم الصواب و الیه

المرجع والمآب **فصل** در سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی

بران اعزک الله فی الدارین که اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا و تمامت اولیا

گفته اند که این عالم را صانعی است و بیرون از انبیا و اولیا علما و حکما گفته اند که این عالم را صانعی است

و در اثبات صانع دلیلها گفته اند و میگویند و کتب بسیار ساخته اند و بسیار نوشته اند پس حاجت نبود

که ما دلیل گوئیم که این عالم را صانعی است چون دانستی که این عالم را صانعی است اکنون

بدانکه اهل تصوف میگویند که صانع عالم یکی است و قدیم است و اول و آخر ندارد و

جای تغییر و تبدیل و فنا و عدم نیست و جای خرق و التیام نیست و در مکان و زمان

نیست و موصوف بصفات است و منزه است از صفات نقص و اتفاق حکما در آنکه گفته اند

اتفاق است اما اهل تصوف این میگویند و یک سخن دیگر در اینجا زیادت می کنند و میگویند که

ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهی است **ای درویش** علما و حکما میگویند که ذات خدای تعالی

نامتناهی است اما ایشان از تناهی آن میخواهند که ذات خدای را اول و آخر و فوق

و تحت و یمین و یسار و پس و پیش نباشد یعنی هیچ جهت ندارد لو ذات نامحدود و نامتناهی

لیکن با دیگران تمام عالم در جنب عظمت ذات خدای تعالی قطره ای و بحر است

کمتر هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای بر آن است با آن نیست و در آن نیست

و از آن آگاه نیست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط بر ذرات محیط است

بر کل اشیا و بعلم هم محیط است بر کل اشیا و ذات الله قرحافظ بکل شیء علما **ای درویش**

بی نهـ

نهایت نزدیک است اما مردم نهایت دور زیرا آنکه از قرب او خبر ندارند و ذات خدای تعالی با همه

موجودات قرب دارد و علیین و اسفل السافلین در قرب او یکسانست اما سالک تا از این

قرب با خبر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب است و عقل بقرب راه ندارد با هر دو این قرب را نور

است هر که بنور الله رسید بقرب راه یافت قرب چهار مرتبه دارد و عقل را بسه مرتبه

راه هست قرب زمانی و قرب مکانی و قرب صفتی اما قرب زمانی مثلا چنانکه گویند

که زمان مصطفی علیه الصلوة و السلام بزمان ما نزدیکتر است از زمان عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام اما

مکانی چنانکه گویند قمر بما نزدیکتر است از مشتری اما قرب صفتی چنانکه گویند ابا یزید بسطامی بمصطفی

صلعم نزدیکتر از عتبه و شیبه بود اگرچه ابا یزید بزمان و مکان دور بود از عتبه و شیبه اینها مراد از

قرب و بعد صفتی است اما قرب خدای عز و جل با هر موجودی بتر و بی علم اینجا گفتیم خبر عالی صاحب

بصیرت را با هر دو مرتبه چهارم است در قرب و عقل را باین قرب راه نیست و نمی تواند

و چون جلالت این قرب بسیار بر عارف افکند از نظر عارف قرب انبیا و اولیا و کافران

و اشقیا و مور و پشه با جمعاء یکسان گردد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و لله المشرق

و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله **ای درویش** قرب او با جمله عالم برابر است اما کافران را رد

که از این قرب آگاه است و هر که بقرب رسید سیر الی الله را تمام کرد و این قرب خرد را طور اوله

کشف شود و هم چنین از تضیق زمان و کشاکش مکان بیرون رفتن هم از خواص این طور است

و سالکان تا از زمان و مکان بیرون نروند طیران ایشان با زل نرسد بکمرد و از این است

عالم از ازل تا ازل بگوئید در این نظر ماضی و مستقبل برخیزد و لیس عند ربکم صباح و لا مسا

زر انقاب چیره ردن آید یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا
لا تنفذون الا بسلطان جمال نمایان این لطیفه های تصوف در معرفت ذرات صحرای وجود
صحرای نخجوان نهایت نیست زیرا تا بفهم درویشان دشوار است قصص اگر کسی سوال کند
که ذرات صحرا را که محدود و متناهی است و عالم جبروت و عالم ملکوت را و عالم ملک را
با یکدیگر چون مساوی است این سخن های تصوف سوالها بسیار است جواب این سوال ها ...
مشکل و دشوار است با آنکه مشکل و دشوار است جواب میاید گفت اگر منحوی باید که مشکل است
اشارتی بکنیم ای درویش محدود و متناهی را صحرا نهایت و جهت و تجزی و تقسیم و خرق و التیام لازم
نشود و نهایت مشکل و دشوار باشد و گفته شد که حس عقلی و عقلی نظر را در نمی باید و فکر عقلی نظر را
در نیابد نهایت مشکل باشد جواب ای درویش انچنین سوال گفتن که ذرات صحرای نادی
همه است و بار در درای عالم جبروت است و باز در درای عالم ملکوت است و باز در آن عالم
ملک است از جهت آنکه انچنین محدود و متناهی باشد و جهت بسیار آید چون از دستی که انچنین نمی شد پس
در طریق و در بیت آید آنکه با هم باشند که از معیت صحرا نهایت لازم نیاید و جهت نباشد از جهت
آنکه معیت انچنین گونه باشد معیت جوهر با جوهر و معیت عرض با جوهر و معیت روح با جسم و معیت
صحرای عالم و مثال انچنان معرفت نقطه شد معرفت ربه از انقاب عزت بیرون آید انچنین صحرا
که ذرات فهم نکردی روشنتر از این گویم که در این سخن از جهات است هر آنکه خاک غلیظ است از دل
نسبت بخاک لطیف است و هوا از آب لطیفتر است و آتش از هوا لطیفتر است و هر کدام که
لطیفتر است مکانی وی در این عالم بالاتر است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
تمام

این چهار چیز بسبب لطافت و کثافت هر یکی در این عالم مکانی دارد هر چهار آن کاشد در یکدیگر هم مکان دارند
و با یکدیگر هم معیت دارند مثلا اگر طشتی پر از خاک کنند چنانکه در آن طشت خاک هیچ جای دیگر
نباشد در میان آن آب هوا را مکانی هست که در آن مکان خاک نمی تواند بود آب میتواند
بودن و در میان آن آب هوا را مکانی هست که در آن مکان آب نمیتواند بود و هوا را تمیتواند
بودن و در میان آن هوا آتش را مکانی هست که در آن مکان هوا نمی تواند بودن آتش میتواند
بودن از جهت آنکه هر چیز که لطیفتر است نفوذ او بیشتر است و شمول و احاطت وی بیشتر است
هیچ ذره از ذرات آن خاک نیست که در طشت است که آب با آن نیست و بر آن محیط نیست
و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب نیست که هوا با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
آن خاک و آب و هوا نیست که آتش با آن نیست و بر آن محیط نیست و اگر چه انچنین بعضی مزاج بعضی را تمامی
و نجات نرود اگر چه هر چهار با هم اند و محیط یکدیگر نرود با یکدیگر معیت و الاتحاد دارند اما هر یک در مکان
خود اند از جهت آنکه کثیف نمی تواند بمکان لطیف رسید و در مکان لطیف نمی تواند بود اگر منحوی باشی تا مثال مرا
که با هم اند و هر یک در مکان خود اند هر آنکه اگر کسی دست در آب کند آب دست را تر کند اما دست را
نسوزد و اگر کسی در آتش کند دست را بسوزد اما دست را تر نکند و اگر کسی دست در آب جوش کند
دست هم بسوزد و هم تر شود معلوم شد که آب و آتش با هم اند و تر کردن معلوم است که آب و آتش در یک جا
در یک مکان نمی توانند بودن پس آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود از لطافت و کثافت
می آید لطیف در میان کثیف مکانی دارد و لطیف کثیف را خرق نمیکند و جای کثیف تنگ نمی کند ای درویش

اگر شمعی در خانهٔ تاریک آرند در خانه با آن نور شمع روشن شود جای هوای آن که نه تنگ شود جای

آن نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود بر ما شعاع شمع راه باید در تمام خانه را روشن

کند از جهت آنکه نور در کمال لطافت است و هوا در کمال لطافت نیست نور هوا را خرق نمیکند جای هوا را

تنگ نمیکند تا سخن دراز نشود در مقصود زیاده نشوم ای درویش این تقریر که کرده شد نظر بسخن

ماست از جهت آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسمند و در یکمکان و در کمال لطافت و در

لطافت و کثافت بیکدیگر نزدیکند تا خرق و التیام از یکدیگر با وجود آنکه جسم است در اجسام

دیگر ممکن نیست زیرا که خرق و التیام نیست اما این تقریر را که گفته شد

از جهت تقریب فهم تو گفته شد تا تو بالغ نشوی این نوع علم را ثابت نتوان کرد

و معرفت ذات خدای و معرفت قرب خدای موقوف است بر دانستن این نوع علم

نظیری دیگر از دیگر اولیای بگویم فصل بدانکه ارواح انسان جسمیت ندارد و جسم است در آسمان که عالم علوی

دارد هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بدرات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن

آگاه نیست و با آنکه چنین است جسم در کمال لطافت است و روح در مقام لطافت جسم در مقام روح

نمیتواند رسید و در مقام روح نمیتواند بود از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف است اگر از جسم عضوی

جدا کنند روح در مقام خود است و در کمال خود است و اگر عضوی دیگر جدا کنند روح در مقام خود است

و اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ رخنه و نقصان روح نرسد و بیرون نیاید ای درویش روح با جسمیت

نه در جسم است روح داخل جسم است و خارج جسم است و متصل بجسم است و منفصل از جسم است این است تنزیل و فهم

هذا معرف را بر جمال نماید و حلول از ذرات غلط کرده است که این نوع علم را ثابت و برای آن که خدای تعالی

با همه باشد یا از همه باشد و فرق بسیار است میان آنکه خدای تعالی با همه باشد یا از همه باشد

ای درویش روح انسان بغایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات

خدای تعالی و ذات خدای تعالی بغایت لطیف لطیف لطیف است پس از هر موجودات هیچ ذرات

خدای تعالی نتواند گرد از جهت آنکه کثیف بلطیف نتواند رسید و هیچ چیز حجاب ذات خدای تعالی

نتواند کرد و هر چیز که لطیفتر بود حاضر بیشتر بود و هر چیز که حاضرتر و بیشتر بود آگاهی از وی

بیشتر بود و ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و دانای حقیقت این است معنی وهو اللطیف الخبیر

بیان یک آیه دیگر ای برادر که اهل عالم مجرد صلعم از حال ما در هر ساز ازل ایمان نیاید دلالت میکند که معنی وهو اللطیف

الخبیر را در نیافته پیدا باشد که در عالم هیچ کس معنی وهو اللطیف الخبیر را در نیافته باشند و اگر کسی

این معنی را در نیافته باشد از این آیت چه فهم کند که وهو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر ای درویش

بغایت نزدیک است و نحن اقرب الیه من حبل الورید و در قرآن و احادیث هیچ آیت

زیادت چه فایده که مردم بغایت دور رود فکر از معرفت خدای و از معرفت قرب خدای تعالی از

دل افکنند و همه روز فریاد میکنند و میگویند که خدای بطلبیم و میبینند که خدای حاضر است و حاضر

نیست ای درویش خدای بعضی ببعضی نزدیک نیست چه تعالی با همه است و جمله موجودات از وی

دور اند علیین و سافلین در قرب او یکسان است و قرب و بعد نسبت بعلم و جهل است که

یعنی هر که عالم تر است نزدیکتر است و اگر نه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای با

ذرات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست سخن کوتاه شد ای درویش ای برادر چون

دانستی که عالم اصغر نسخه است و صانع عالم ملکوت و قدیم است و در حقیقت ذات در خدا اندر است و محیط است بر کل
اشیا هم هست و هم با علم او اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس نزدیکتر است
که قرب او با جمله موجودات یکسان است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی با او است
با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و در هر دو چیزی که خدای تعالی در اینجا عالم
و خارج عالم و متصل به عالم و منفصل از عالم نیست و سر و هو معکم اینما کنتم دلیل است بر این تصریح است
در این مقدار اکنون هر که را معرفت ذات خدای است و صفات معرفت ذات نیست اکنون صفت کلام
آیه هر چیز دیگر که بر این زیادت کنی هم از است و محکم آن را و اگر این صفت از است و محکم نباید بر خیر
دیگر که بر این زیادت کنی از است و محکم نباید این باب اول از اول تا آخر سخن اهل تصوف
در باب چهارم و باب سیم که می آید سخن اهل تصوف است تا هر کس داند که سخن از کجای باید طلبید

فصل در بیان صفات خدای تعالی بدان اعزک الله فی الدارین که شیخ صدرالدین رومی قدس الله
روحه العزیز بسیار که صفت خدای و اسم خدای از اسما است و فنا تعبیر کرده شیخ صدرالدین و شیخ المشایخ
شیخ سعدالدین حمویی قدس الله روحه العزیز بسیار گوید که در قرآن و احادیث اسما اشتراک است
که باشد حکیم اگر لفظ گوید که از آن معنی باشد حکیم یک لفظ گوید که از آن ده معنی باشد
شیخ سعدالدین حمویی صفت صاحب حسن است و اسم علامت و صفت حالت است و هم شیخ سعدالدین
که صفات در مرتبه ذات و اسامی در مرتبه صفات و افعال در مرتبه افعال و این سخن
نیک است لا تقدموا بین یدی ... دشوار است و اگر ... هر کلمه ... باشد ... شیخ
روی صفات حق از وجهی عین ذات و از وجهی غیر ذات زیرا که جمله صفات او تعالی از اعتبار غیر دیگر

و صفات بشر از آن وجه عین دانند که از ناموجودی و کثرت بغیر ذات نیست صفات عین ذات باشند
و از آن وجه غیر داشته که مفهوم هر یک علی القطع مختلف است و کثرت اسما از اختلاف وجوه
و تغایر معانی و اعتبارات است بیخبر در وجهی و عالم و مرید و قادر از اسمائیند که معانی این اسما در ذات
قدیم قائم است و اسما علی التحقیق بیش از این صفات که معانی قدیم در این الفاظ اسما و این اسما
صفات در صفات ثبوتی گویند و این اسما اربعه چهار رکن الوهیت اند اما بعضی دیگر ... حی
رحیم دانند این همه ارکان صفات بیخبر اند و این نوع صفات را صفات اضافی گویند
و سلام و قدوس ... سلب عیوب و نقایص اند ... و این نوع صفات را صفات سلبی گویند
و مجموع اسما در این اقسام ثلثه منحصرند اما اسمی که جامع آن داشته عالم را از آن رو که
موصوف به جمیع اسما و صفات من حیث الظهور و البطون و از اسما هیچ اسم از الله اعظم نیست که
این اسم را اکثر علما بر آنند که این اسم مشتق نیست و مشابه به علم است و رحمن سمت اول
از آن وجه که رحمت بخش ممکنات است و این اسم باطن نسبت ظاهر مخصوص است
اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرا گیرد و این اسم در غایت عزت و جلال
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى این مقدار که گفته شد از صفات خدای
مختصر کفایت است و صفات و اسمای خدای در حصر نیاید و در الهیات آن خبر ... طلع
ذو ... عنده ... در حدیث آمده است **باب سیم** در افعال
خدای بدان اعزک الله فی الدارین که افعال خدای تعالی در حکمت ... ملک
و ملکوت ملک عالم محسوسات است و ملکوت عالم معقولات است و عالم محسوس را عالم ملک و عالم

اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم سفلی گویند و مراد ازین جمله عالم ملک است و عالم معقولات را
عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی گویند و مراد ازین جمله عالم ملکوت
الا له الخلق والامر اشارت بدین دو عالم است و در کتب قوم ذکر عالم اجسام مفصل مذکور است
اما ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال است که احوال ملکوت تحقیق کسی داند که بملکوت رسیده باشد
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین و علیه السلام فرموده لن
یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین بدان اعزک الله فی الدارین که موجودات عالم ارواح
قسمی آنند که از عالم و عالمیان بهیچوجه خبر ندارند و مستغرق جلال الله و جمال الله اند خلقهم الله و فیهم
مصطفی علیه الصلوة والسلام از ایشان چنین خبر میدهد ان لله تعالی ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثین
یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله یعصی فی الارض ولا یعلمون ان الله تعالی
خلق آدم و ابلیس قسمی دیگر آنند که اگرچه تعلق باجسام ندارند اما در سر ایشان شعشعه جمال الله حجاب
است درگاه الوهیت و روح اعظم وسیله فیض ربوبیت و این طایفه را باصطلاح
دیگر اهل حضرت گویند و سید ایشان روح اعظم است و در حدیث آمده که از روی عظمت روح اعظم را
باعتبار قلم اعلی خوانند که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر عقل اول خوانند که اول ما خلق الله
العقل ثم قال اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال بعزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک
بک اعطی و بک اخذ و بک اثیب و بک اعاقب و این روح اعظم در صف اول ملائکه
است و روح القدس که از اهل حضرت است در صف آخر این طایفه است و ما منا الا له مقام معلوم
و قسمی دیگر آنست که بعالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف دارند و ایشان را روحانیان خوانند و ایشان

بر دو قسم از ارواح اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اعلی اند و قسمی دیگر از ارواح اند
که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر معادن و نباتات
و حیوانات موکل اند لابل بر هر چیزی ملکی موکل است و در کلمات مشایخ آمده است که هیچ نباتی نیست که ملکی بر آن موکل نباشد
و ارباب شریعت آورده است ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گفته اند که شعشعه ملکی بر آن
ضرب الله تعالی بر رو کار است نه فرشته نیست اهل چنین برقرار است لا حقیقة الا ان هو لطیفه روحانی
و مسرار بره ملکوت است و آن مرکب است از اجزاء عالم جسمانی و روحانی و اجنه موجودات مقصود از ایشان
ومثل است و ارواح اند که ایشان را جن و شیاطین گویند مستقیم عالم هم از اهل ملکوت اسفل اند بعضی
از ایشان بر نوع انسان مسلط گرده اند و ابلیس سید ایشان است و بعضی از ایشان قابل
تکلیف و مخاطب وحی الهی اند و در مضمونات ماهیات ایشان خلاف بسیار است و هر یک از عالم
خود خبر داده اند و در عالم اجسام هر قسمت سماویات و ارضیات است و اما سماویات چون عرش و کرسی
و سموات سبع و ثوابت و سیارات و اما ارضیات چون بسایط عناصر است و اما علویات
چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات و بحر افعال را
نهایت نیست و عجائب احوال از حصر بیرون است کلیات این اقسام که ذکر رفت بر اصطلاح
نحن اهل التصوف در بیان وجود و صفات و افعال خدا تعالی فصل در معرفت افعال
بقول اهل حکمت بدان اعزک الله فی الدارین که اهل خبر که خدای تعالی پدید آورد جوهری بود و آن جوهر را
عقل اول عالم کبیر گویند و این جوهر اهل راز خدای تعالی بچشم هیبت نظر کرد در کمطرفة العین پدید آورد که
از کمطرفة العین و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب و این جوهر اهل راز ما صفات و اعتبارات

باسامی مخصوصه ذکر کرده‌اند جوهر اعلی عقل اول و قلم اعلی و روح اضافی و روح اعظم و روح محمدی و امثال این گویند
و بزرگواری جوهر اول را بغیر خدای تعالی کسی دیگر نداند از جهت آنکه نهایت شریف و لطیف است و لهذا
دائما مقرب است و نهایت حاضر و مشتاق است همیشه از اشتیاق خدای تعالی و تقدس یک
طرفة العین از آن حضرت غایب نشد و نشود هیچ چیز همچون او قرب ندارد که جوهر اعلی دارد
در ارادتش جوهر اعلی خداست و تمام موجودات عالم جوهر او اند چه او را خطاب و کلیم با جوهر
اول است و جوهر اول را خطاب و کلیم با تمام موجودات هر چند که صفت بزرگواری جوهر اول هم
از هزار یک گفته باشیم با این جوهر اول خطاب آمد که مفردات عالم را بنویس در یک طرفة العین بر
تا مفردات عالم در یک طرفة العین موجود شدند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
مفردات عالم عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند چون جوهر اول مفردات عالم
بنوشت کار جوهر اول تمام شد آنگاه با مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم را بنویسند
بنوشتند و می‌نویسند و مرکبات عالم معادن و نباتات و حیوانات و انسان است تمامی موجودات
و تمامی موجودات بیش از این نیست ن والقلم و ما یسطرون عبارت از عالم نوشته است و عالم نوشته دار
خدا اند و قلم عبارت از جوهر اعلی است جوهر اعلی قلم خداست و ما یسطرون عبارت از مفردات است که [illegible] شد
و مفردات نویسندگان خدای اند و دایم در کار و در کار ایشان که نتیجه ایشان است مرکبات است نوشته
و مرکبات کلمات خدای و کلمات نهایت ندارد و با آنکه نهایت ندارد هرگز تکرار نشد قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا **فصل** بدانکه افلاک نه فلک اند
و هر فلکی نفسی و عقلی دارد [illegible] تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس مشهور عقل فلک اول از عقل کل گویند
و نفس فلک اعلی را نفس کل گویند و فلک اول را فلک الافلاک و عرش گویند و [illegible] عقل که عقل کل

از آنکه

نزدیکتر است شریف‌تر و لطیف‌تر و دورتر است و هر فلک که به فلک الافلاک نزدیکتر است شریف‌تر و لطیف‌تر است
در ارادتش علما میگویند که گردان در روحانی میگویند و حکما عقل و نفوس میگویند و درین اصطلاح هر یک با اصطلاح خود
سخن میگویند آنگاه بعد از عقل و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع چهارگانه پیدا آمد و در جمله [illegible]
بود و نیز دیگر ای حکمت عقل اول و عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع از روی علت تقدم دارند
و اما از روی زمان تقدم ندارند جهت آنکه هر کجا تقدم و تاخر باشد [illegible] تقدم ذهنی است نه تقدم
خارجی و زمانی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب آنگاه موالید سه گانه پیدا آمد [illegible]
معادن و نباتات و حیوانات خلاف که میان علما و حکماست در آبا و امهات است اما در پیدا آمدن
سه گانه جمله را اتفاق است که حادث‌اند و چون در آخر همه انسان پیدا آمد و انسان چون به عقل رسید
و نیز از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که عقل در اول بود جهت آنکه هر چیز که در آخر پیدا آید در اول [illegible]
بوده باشد انسان چون به عقل رسید دایره تمام شد ابتدا از عقل بود و ختم بر عاقل شد نزول [illegible]
و عروج در مرکبات است نزول در آبا و امهات و عروج در موالید است پس عقل اول [illegible]
و هم انجام نسبت با آمدن آغاز باشد و نسبت با بازگشتن انجام بود و نسبت با آمدن مبدا بود و نسبت با بازگشتن
معاد بود نسبت با آمدن لیلة القدر بود و نسبت با بازگشتن یوم القیامه باشد و در نزول هر چیز که [illegible]
[illegible] خسیس‌تر میگردد و در عروج هر چیز که [illegible] تغییر میگردد جوهر اعلی عالم کبیر نزول
کرد و جوهر اعلی عالم صغیر عروج کرد در غایت شرف و درین غایت خست جوهر اعلی عالم
کبیر در پای جهل است و جوهر اعلی عالم صغیر هم در پای جهل است اگر گویند که اول [illegible] بود و باز
گشت هم [illegible] باشد [illegible] که این چنین است منه بدأ و الیه یعود اما سخن

حکما میگویم و حکما از ره باین نظر بند از سخن اهل تصوف دور افتاده اند چون این سخن شرح گفته شود **فصل** بدانکه بعضی
میگویند که مبدا عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی عقل فلک قمر و عقل فعال و واهب الصور نام او
است اما بیشتر از ایشان بر آنند که عقول عالم علوی هر ده فعالند و هر ده سبب عقول و نفوس عالم سفلی اند و تفاوت
آدمیان از آنجهت است عقلی که از عقل فلک قمر فایض شود هرگز برابر نشود با عقلی که از عقل فلک شمس فایض
شود **ای درویش** عقول و نفوس عالم علوی و تمامت کواکب ثابت و سیاره است کار کنان
عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از آنجهت است از جهت آنکه تفاوت بسیار است
میان عقول و نفوس عالم علوی تفاوت میان کواکب ثابتات و سیارات هر یک را طبع خاص و اثر خاص دارد
و هر یک خاصیت بیشمار و هیچ کس کنه آن بتمام نرسیده و نرسد از این جهت کواکب سیاره چنانکه خبر دادند
و میگویند اما از ثابتات هیچ خبر نداده اند و نمیدانند **ای درویش** تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از آنجهت است
که گفته شد از جهتی دیگر هم هست و آن خاصیت ازمنه اربعه است ساعتی تفاوت و وزرای و دولت و ادبار
و نادانی و نیکی و بدی و دولت و ... و درویشی و توانگری و عزت
و خواری و درازی و کوتاهی عمر و مانند این جمله از عقول و نفوس عالم علوی و از کواکب سیارات است
و از خاصیت ازمنه اربعه اند و کارخانه و آلتی و دست قدرت از آنجا است و دست هیچ کس بالای این نرسد
و اگر بخواهی کارخانه گوی و اگر بخواهی خزاین گوی هر یک خزینه خزانه اند پس خزاین السموات
والارض اینها خزاین سماوات اند هر قدر که از این خزاین خرج میکنند از این خزاین هیچ کم نمیشود هر عقلی
خزینه ایست و هر فلکی خزینه ایست و خزاین ارض خاک خزینه ایست و آب خزینه ایست
و هوا خزینه ایست و آتش خزینه ایست و هر نجمی خزینه ایست و هر درختی خزینه ایست و هر حیوانی

خزینه ایست سر رشته بدست تو دادم اندیشه میکن که چند خزینه در عالم است و چند خزینه در آدمی است ۱۶۱
و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم اینها را که خزاین گفتیم اینها است و اگر
لشکر خدای گوئی هم راست است و لله جنود السموات والارض این بود سخن حکما در افعال خدای **فصل**
در معرفت ولایت و نبوت چون نزول و عروج جوهر اول را دانستی بدانکه جوهر اول را اسامی بسیار است
اکنون بدانکه رسول صلعم خبر داد که جوهر اول روح من است اول ما خلق الله روحی و در جای دیگر فرموده است
اول ما خلق الله نوری چون جوهر اول روح محمد صلعم باشد پس محمد صلعم پیش از آنکه باین عالم آید
پیغمبر بوده باشد و از اینجا خبر داد که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اکنون که از این عالم رفته است
هم پیغمبر باشد و از اینجا خبر داد که لا نبی بعدی **ای درویش** هر چند صفت بزرگواری محمد صلعم کنیم از هزار یکی گفته
باشیم و هر چند صفت بزرگواری جوهر اول از هزار یکی گفته باشیم جوهر اول هم آن کار کند که جوهر اول از خدای
فیض قبول میکند ... بکلی خدای ... هرچه محمد صلعم ... هر کاری که از خدای ... میکند
هم راست باشد از جهت آنکه چون جوهر اول روح محمد است هر دو یکی باشند چون این مقدمات را
معلوم کردی اکنون بدانکه آن طرف جوهر اول را که از خدای تعالی فیض میگیرد آنرا ولایت میگویند و آن طرف
جوهر اول را که فیض بخلق میرساند آنرا نبوت میگویند پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر
ولایت آمد و هر دو صفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه
شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس الله روحه العزیز میفرماید هر دو طرف جوهر اول را در این عالم مظهری
باشد مظهر آن طرف که آنرا نبوت خوانند خاتم انبیاء است صلعم و مظهر آن طرف که آنرا ولایت میگویند صاحب
زمان است و خاتم اولیاست ... چنانکه جوهر اول اسامی بسیار دارد **ای درویش** صاحب زمان

علم بکمال و قدرت بکمال دارد و علم و قدرت را با وی همراه کرده اند چون بیرون آید عالم را از زمین و
از جور و ظلم پاک کند و پر از عدل گرداند چنانکه پر از ظلم و جور بود و در وقت وی اسلام را حجت باشد
باشد شیخ سعدالدین حمویی در حق این صاحب زمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار
گفته است و خبر داده است که در این وقت که در وی میباشیم بیرون خواهد آمد اما این [illegible]
که در وقت بیرون آمدن وی علامات است **ای درویش** البته بیرون خواهد آمد که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم خبر داده است از آمدن وی و علامات گفته است اما معلوم نیست که وقت بیرون آمدن
آمدن وی در این سخن شیخ فرموده است که وقت بیرون آمدن وی است بسیار کس سرگردان شده اند
که گمان بردند که صاحب زمان ایشانند و آن علامات که در حق وی گفته اند در حق
ما ظاهر خواهد شد و ظاهر نشد و در این حسرت مردند و بسیار کس دیگر بیند و در این حسرت بمیرند
ای درویش با وی خبرها همراه کرده اند که اگر از صد یکی گوئیم بعضی انکار کنند و گویند این دروغ است
شود و بیرون بودن احوال وی پیش از این خواهد بود که نوشتن آن راست آید چون در این نسخه که داد است
باطن نبوت است و در این نسخه که ولایت و نبوت هر دو صفت محمد است [illegible]
نبوت محمد ظاهر بود و در وضع صورت می کردند و صورت را آشکارا می کردند و در این [illegible]
بیایند جمله وضع صورت می کردند و وضع صورت را محمد تمام کرد چون وضع صورت تمام شد
نبوت هم تمام شد اکنون نوبت ولایت است که آشکارا شود و حقایق آشکارا گردد [illegible]
زمان که گفته شد ولایت چون بیرون آید ولایت ظاهر میشود و حقایق آشکارا میشود و صورت
پوشیده گردد تا اکنون در مدرسه ها بحث علم ظاهر میکردند و حقایق پنهان بود از آنکه
وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت میکرد چون وضع صورت تمام شد نبوت تمام شد

آنگه

17

آنگه وقت ظهور ولایت است چون ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردد و صورت پنهان شود
گفته شد تا اکنون در مدرسه ها بحث صورت می کردند اکنون در مدرسه ها بحث حقایق کنند حقیقت اسلام و حقیقت
ایمان و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج آشکارا کنند و حقیقت بهشت و حقیقت دوزخ و حقیقت
و حقیقت صراط و حقیقت ثواب و عقاب پیدا کنند **شعر** گر سر قدر طعمه ابدال شود
این جمله قیل و قال پامال شود * هم بعضی شعرا جگر خون گفته * هم خواجه عقل را زبان لال شود

فصل در صفت اسلام و ایمان و صلوة [illegible] سلامه علی نبینا و آله و علیه چنین آمده است که الصمت [illegible]
صوم و الیاس عن الخلایق صلوة و حفظ الجوارح عبادة و ترک الهوا جهاد و الکف عن الشهوة [illegible]
و حقیقت بهشت و حقیقت دوزخ و حقیقت صراط و حقیقت ثواب و عقاب آشکارا کنند چون حقایق
آشکارا شود قیامت باشد که صفت روز قیامت این است یوم تبلی السرائر چون قیامت [illegible]
و سر آشکارا شده خدای بر همه کس ظاهر شود امروز بر بعضی ظاهر است در قیامت بر همه کس ظاهر
گردد و انکم سترون یوم القیمه کما ترون القمر لیلة البدر **ای درویش** چند فراز گفتیم هر چند میگوئیم [illegible]
میسر آنکه تو میدانی از صد یک گوئیم **باب ششم** در بیان اعتقاد اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف

بدان اعزک الله فی الدارین که آدمیان در معرفت خدای [illegible] شدند بعضی اهل تقلیدند و بعضی اهل استدلال
و بعضی اهل کشف اند و ما سخن این هر سه طایفه را شرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند هر یک در کدام مرتبه اند
اول در بیان اعتقاد اهل تقلید بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند بهستی و یگانگی
خدای تعالی و تقدس را و میگویند که خدای یکیست و قدیم است [illegible] و آخر و قادر و عالم و [illegible]

ندارد و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست احد حقیقی است اجزا ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست
و در مکان و زمان و در جهت نیست موصوف است به صفات سزاوار منزه است از صفات ناسزا
حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اما اعتقاد این طایفه نه به واسطه حس سمع است و شنوده اند
و فهمی کرده اند یعنی نه به طریق دلایل و براهین است و نه به طریق کشف و عیان است اگرچه این اعتقاد نه به واسطه
حس سمع است اما درجات در این طایفه از آن بیش است و در این مرتبه را این سالک سعی و کوشش غالب
باشد در رضا و تسلیم مغلوب بود در ریاضات و مجاهدات سخت و طاعات و عبادات بسیار
در این مرتبه است هر چیز که ظاهر تعلق دارد بسیار کنند و هر چیز که باطن تعلق دارد اندک کنند از
جهت آنکه این طایفه که در این مرتبه اند اگرچه اعتقاد به هستی و یگانگی خدای دارند و به قضای عالم و قادر و مرید
اعتقاد کرده اند اما علم و ارادت و قدرت او را محیط و داری در بیان به نور کشف و عیان بر جمله
ذرات محیط ندیده اند و جمله اسباب را همچون مسبب عاجز و مقهور مشاهده نکرده اند از این سبب اسباب
سعی و کوشش پیش این طایفه معتبر باشد و همیشه چیزها را با اسباب سعی و کوشش منسوب کنند
دار سبب و سعی و کوشش میکنند از جهت آنکه این طایفه هنوز در حس اند و در حس در عقل اند که پیش
که اسباب سعی و کوشش در این مرتبه معتبر است اکنون بدانکه غم معاش و اندوه رزق در این مقام است
حرص و بخل در این مقام است و محبت اسباب در این مقام است و اعتماد کردن بر کثرت و طبیب
در این مقام است این است اعتقاد اهل تقلید در اسلام و بیشتر اهل عالم بر این اعتقاد باشند

فصل در بیان اعتقاد اهل استدلال بدانکه به زبان اقرار میکنند به هستی و یگانگی خدای تعالی و به دل تصدیق
و یقین میدانند که این عالم را صانعی هست و صانع عالم حکیم و قدیم است ازلی و ابدی

ندارد

١٨

ندارد و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک ندارد و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست و احد حقیقی است
اجزا ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و در مکان و در زمان و در جهت نیست از جهت آنکه فوق
و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد و نور است نامحدود و نامتناهی و بحر است بی پایان
و بی کران موصوف است به صفات سزاوار و منزه است از صفات ناسزا حی و عالم
و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اعتقاد این طایفه به واسطه عقل است یعنی به برهان قطعی
و برهان یقینی است و این طایفه از اهل ایمانند و در این مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش
مغلوب از جهت آنکه این طایفه به نور عقل و به برهان قطعی و برهان یقینی خدا را شناخته اند و علم و ارادت
و قدرت او را بر کل موجودات محیط دیده اند و موجودات را یک رنگ عاجز و مقهور یافته اند و اسباب را همچون مسببات
عاجز و مقهور مشاهده کرده اند یعنی چنانکه تاکنون مسبب را عاجز و مقهور میدیدند اکنون سبب را هم
عاجز و مقهور دیدند یعنی مسبب الاسباب را و غیر مسبب الاسباب را بر کل اشیا محیط و مدبر دیدند اما به همه چیز
دانا و توانا به همه چیز یافتند در راضی و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر هیچ چیز نماند نه بر سعی و کوشش
و نه بر مال و جاه و نه بر طاعات و عبادات اعتماد ایشان بر خداست و خوف ایشان هم از
خداست خدا را دوست میدارند و تقرب با حضرت خدا را دوست میدارند و این طایفه از
ترک و توکل اند و راه آزادی و فراغت دیده اند و از خدای تعالی خواهند الا خدای چون سالک بجز خدای کسی را عالم
و ارادت و قدرت خدای را بر کل اشیا محیط دیده از این مقام است که حرص و بخل و امید
بجای آن می نشینند و سعی و کوشش بسیار برخیزد و رضا و تسلیم بجای آن می نشینند و محبت اسباب برخیزد
و محبت خدای بجای آن می نشینند و خوف غیر برخیزد و خوف خدای بجای آن می نشینند

و درین مقام است که اندوه رزق برنخیزد و غم معاش برنخیزد و درین مقام است که شرک خفی
برنخیزد و درین مقام است که طلب بمعزول و منجم حاجت سالک گردد ای درویش سبب آزارش رنج
سالک برخوردن است چنانکه اگر درویش را نظر بر سبب افتد و در وقت رنج درویش از حقیقت
از شرک داند و زود از آن باز گردد و توبه و استغفار مشغول شود این است اعتقاد اهل
استدلال و اهل ایمان و اهل تصوف فصل در بیان اعتقاد اهل کشف ای درویش
سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آمد و زمین را تبدیل کرد و آسمانها را نهاد [illegible]
و خدای ظاهر شد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ان القمر لیلة البدر [illegible] که اهل کشف
بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی [illegible] خدا را عز و علا [illegible] و اقرار و تصدیق اهل
بطریق کشف و عیان است ای درویش این طایفه اند که از جمله حجابها گذشته اند و بلقای خدای
مشرف شده اند و بعلم الیقین و عین الیقین دیده و دانسته اند که هیچ چیز بغیر خدا نیست [illegible]
این طایفه اهل وحدت میگویند که بغیر خدای نمی بینند و نمیدانند بهر همه خدای را می بینند و همه خدای را [illegible]
فصل بدانکه در مرتبه دین و صواب هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه رضا و تسلیم از جهت آنکه خود چیز
میگیرد همه چیز را در جای خود نیک است و هر چیزی که است چنانکه باید باشد اگر بجای خود نبودی اما هر چیز
بجای خود چنانکه بود و بقدر خود باشد تا نیک بود که هر چیز که نه بجای خودست اگر چه بجای خود است
نه بقدر خود است ناخوش بد میشود پس سعی و کوشش کار خود نیک است و هر چیز که است کار خود
خود نیک است ای درویش این نوعی که نیکی و بدی و طاعت و معصیت از شناختن کار عظیم است
و هر کس نمی شناسد [illegible] و کار [illegible] ای درویش حیله [illegible] اتفاق [illegible]

که از وی گناهی و معصیتی کبیره است در وجود آمده است اگر درویش را وقتی باشد که کسی از وی گناه و معصیت عظیم
گناه باشد و وقت باشد که کسی از درویش بگوید که طاعتی عظیم کرده باشد معلوم شد که گناه و معصیت از شناختن
کار مشکل است ای درویش بسی طاعت است که معصیت میشود و بسی معصیت است که طاعت میشود پس شناختن کار عظیم است
فصل بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یک طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی
و تقدس است و بغیر از وجود خدای وجود دیگر نیست و محال است که باشد و همین طایفه میگویند که اگر چنان بودی که همه روز
بودی و شب نبودی مردم روز را نشناختندی و هر چند که در بیان گفتندی که این روز است مردم فهم نکردندی از آنکه
چون شب هست مردم روز را میشناسند همچنین اگر بغیر خدای نبودی مردم خدا را نشناختندی اما چون بغیر
خدای وجود ندارد خدای را نمی شناسند شعر ای از دیده دلم [illegible] تو [illegible] از غایت پیدایی پنهانی و همین طایفه
میگویند که وقتی ماهیان دریا جمع شدند و گفتند که ما چندین گاه است که حکایت آب میشنویم و میگویند که
حیات ما از آب است اما ما هرگز آب را ندیده ایم بعضی از ماهیان گفتند که در فلان دریا ماهی است
دانا و زیرک و آب را دیده است و می شناسد پیش آن ماهی رویم تا آب را بما نماید پس ماهیان
آنکه دانا بود ایشان را تقریر [illegible] آوردند و در تمنای [illegible] آن دریا رسیدند و از آن ماهی درخواست
کردند و سؤال کردند گفتند که چندین گاه است که ما حکایت آب میشنویم و میگویند که حیات و بقای
ما از آب است و هرگز آب را ندیده ایم بخدمت شما آمده ایم تا آب را بما نمائی ماهی دانا جواب
گفت شعر ای در طلب گره گشائی مرده با وصل بزاده و در فصل مرده ای بر لب بحر و تشنه [illegible]
ای بر سر گنج و در گدائی [illegible] آنگاه فرمود که فهم کردید گفتند که نه آنگاه فرمود که شما غیر آب نیستید
بشما بنمایم گفتند فهم کردیم و آب را دیدیم هرچند که میخواهیم سخن دراز شد [illegible] اسرار میشود و این سخن

یک طایفه از راه وحدت **فصل** بدانکه طایفه دیگر از راه وحدت میگویند که وجود دو قسم است وجودی حقیقی و وجودی خیالی
وجود حقیقی وجود خداست تعالی و تقدس و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است **ای درویش** این طایفه میگویند که
که عالم و عالمیان سراب است و نمایش اند بحقیقت وجود ندارند و اما بحسب وجود حقیقی که وجود
خداست تعالی و تقدس این چنین بوجود می نمایند بحقیقت وجود ندارند و هیچ وجود خیالی که از راست وجود
نمایند غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است با آنکه هیچ نیست بر می آید ذرات جهان جز اعلای هستی
نیست نمای و عالم هست نیست نمای است و از این طایفه سوال میکنند و میگویند که ما چگونه خیال و نمایش
باشیم که بعضی از ما خوش و بعضی از ما ناخوش بعضی در رنج و بعضی در راحت باشند و بعضی عالم و بعضی جاهل
و بعضی گویا و بعضی خاموش باشند این طایفه در جواب میگویند که تو هرگز بخواب رفته و در خواب
این چنین چیزها را ندیده در خواب یکی را میبینی که آن کس در رنج و زحمت است و دیگری را میبینی که
در راحت و آسایش است و مانند این ترا هیچ شک نیست که آنچه در خواب خیال و نمایش بودند
زیرا که خیال و نمایش باشند یا در رنج و زحمت و یا در راحت و آسایش در راحت است ای [illegible] این عالم را این چنین
بدان که این خیال و نمایش را از جهت آن عالم گفته اند که [illegible] تر بر وجود حقیقی است
این بود سخن یک طایفه دیگر از راه وحدت **باب هفتم** در معرفت انسان اصغر که [illegible]
که در راه این باب چند فصل خواهم نوشت که دانستن این فصلها که درین [illegible] خواهیم
از ضرورت است از جهت آنکه دانستن خود و دانستن مبدأ و معاد خود موقوف بر دانستن این فصلها
دانشمندان و حکمای دانستن و دیدن موقوف بر دانستن این فصلها **فصل** بدانکه در [illegible]
کرده اند که [illegible] است شود است نیست علما و فقها برانند که ممکن است که بی جهت

شود

٢٠

شود و ممکن است که هست نیست شود از جهت آنکه عالم نبود خدای تعالی هست کرد و [illegible] باز
در آن وقت که خواهد عالم را نیست گرداند حکما در وحدت [illegible] که ممکن نیست که
نیست هست شود و ممکن نیست که هست نیست گردد همیشه نیست باشد و هست همیشه هست
اما ممکن است که هست از مرتبه دیگر بار گردد و از حالی بحالی دیگر شود از صورتی بصورتی دیگر گردد
و مفردات مرکبات شوند و مرکبات باز مفردات گردند و عوام چون این نمی دانند
می پندارند که هست نیست میشود و نیست هست میگردد **فصل** بدانکه انسان عالم صغیر است و هر چه
غیر انسان است مجموع یکبار عالم کبیر است هر چه در عالم کبیر است نمودار آن در عالم صغیر است
تا هر که عالم صغیر را چنانکه عالم صغیر است بداند عالم کبیر را چنانکه عالم کبیر است هم بداند [illegible] شناختن
خود کاری عظیم است صراط مستقیم معرفت خود است رسول صلی الله علیه و آله و سلم همیشه این دعا
کردی که اهدنا الصراط المستقیم **ای درویش** خود را شناختن کار هر کس نیست و [illegible] که خدا را شناس
خود را شناس که خدا را شناختی راهی بی نهایت است [illegible] اما نهایت [illegible] و دشوار است [illegible]
سال است که تا این راه بپایان رسانیدم و در این شصت سال هر کجا بزرگی و دانایی نشان دادند
میرفتم و مدتها در صحبت ایشان میبودم و مراد از این همه آن بود که تا خود را شناسم امیرالمومنین صلوات الله
و سلامه علیه هر نوبت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بخلوت دریافتی سوال کردی که
یا رسول الله چه کار کنم و به چه کار مشغول باشم تا عمر خود ضایع نکرده باشم رسول صلی الله علیه و آله
فرمودی خود را بشناس تا عمر خود ضایع نکرده باشی که چون خود را شناختی خدای را شناختی
و بخدای رسیدی و عروج را تمام کردی **فصل** عالم کبیر جوهری دارد تا هر چه در عالم [illegible]

زن را جوهر اعلی پدید آمد چو جوهر اول عالم کبیر روح اضافی است و جوهر اعلی عالم صغیر نطفه است
و عالم کبیر چهار دریا دارد و عالم صغیر هم چهار دریا دارد اول چهار دریای عالم صغیر از آن مرد و زن
کم نطفه تا ما دام که در پشت مرد است دریای عالم صغیر است و چون به رحم زن در آید
دریای دوم عالم صغیر است بعضی میگویند که چون نکاح کرد که به رحم زن در آید دریای دوم عالم
صغیر است ای درویش نطفه چون به رحم زن آید همین دریای اول است اما در پشت مرد
بود کنج پنهانی بود چون به رحم زن در آید همین کنج پنهانی بود تا آنجا اظهار را خواهد شد چون
به رحم زن در آید آرامش جوهر اول عالم صغیر شد صفات آن اینجا متمیز میشود و اسمای آن جا
ظاهر میگردد دریای اول که در پشت مرد بود نکاح کرد دریای دوم پیدا آمد دریای دوم نکاح کرد
دریای سیم و دریای چهارم پیدا آمد و آن ملک و ملکوت است چند چهارم ز دریای عالم صغیر
تمام شد چنین سه اقسام تمام فهم کردی روشن ترازین بگویم ای درویش گفته شد که نطفه
تا در پشت مرد است دریای اول عالم صغیر است و چون به رحم زن آید دریای دوم عالم
صغیر است و نطفه ظاهری دارد و باطنی و بعضی گفته اند نطفه لطافتی دارد و کثافتی اما ظاهر
نطفه فرزند پیدا آید و آن عالم ملک است و از باطن نطفه باطن فرزند پیدا آید و آن عالم ملکوت است
نطفه ملک و ملکوت فرزند شد و چهار دریا تمام شد و آن دریای اول که در پشت مرد
بود کنج پنهانی بود اینجا اظهار را شد و شناخته گشت سه مرتبه نزول کرد در سفر دوم است
و عروج در مرکبات است چون مرکبات پیدا آمد عروج آغاز کرد تا با اول خود عروج کند ظاهر
فرزند اول دارد و باطن فرزند هم اول دارد ظاهر فرزند نطفه است و اول باطن فرزند
ذات خداست که کنج پنهانی بود فرزند چون نطفه رسید ظاهر فرزند تمام شد و باطن فرزند چون به

بذات

بذات خدای رسید تمام شود باطن فرزند این است معنی سخن مبدا و معاد اول انجمن که عالم صغیر را
دانستی عالم کبیر را از سخن سیر آن دارد پیغمبر علیه السلام مناجات کرد و گفت الهی لما ذا خلقت الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فخلقت الخلق لکی اعرف و بروایتی دیگر فاحببت ان اعرف آن کنج پنهانی
بود که پیغمبر گفت کنت کنزا مخفیا ذات خدای است و ذات خدای دریای اول است آن ذات خدای
تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد دریای دوم روح اضافی است و چند نوبت گفته اند که روح
اسامی بسیار دارد عقل اول و قلم اعلی و روح اعظم و روح اضافی و روح محمدی و مانند این اسامی
دراز شود روح اضافی جوهر اعلی عالم کبیر است و رسول علیه السلام ازین نظر فرموده که اول ما خلق الله
العقل صفات خدای اینجا متمیز شدند و اسامی خدای اینجا ظاهر گشتند دریای دوم که روح
اضافی است تجلی کرد دریای سیوم و دریای چهارم پیدا شد و آن عالم ملک و ملکوت شد و چهار
دریا تمام شد روح اضافی که جوهر اعلی عالم کبیر است ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر روح
اضافی اجسام و افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک پیدا آمد و باطن روح اضافی جنوده افلاک
و انجم و عناصر و طبایع را اما در جهات کون بنده و این را در جهات و عالم از تجلی آمد و از تجلی اول
مرتبه سه گانه پیدا آمد می آید و در آخر همه انسان پیدا آمد می آید و چون انسان بکمال رسید
دو دریا شد آن دریای اول که کنج پنهانی بود است که اظهار را شود و شناخته گردد اظهار شد و شناخته
شد مقصود از این افلاک و انجم و عناصر و موالید مقصود از سفر است و مرکبات آب بود
از قوه بفعل آمد و از باطن بظاهر آمد اگر آدمی بی انتها نتوان بود و چون [illegible] نتوان [illegible]
کردن هیچ یک از [illegible] مقصود از [illegible] همه آدمی بود و هر چه میخواهم سخن دراز شود [illegible]

میشود بدانکه از اول این باب تا اینجا که سخن گفته شد سخنهای مشکل است و بر شنوارئی نفهم نعوذ ازان اسرار
فکری راست و خاطری تیز می باید و صحبت دانا می باید تا فایده دهد اگر عزیزان این سخنها را جهل که
مراد من چیست در باید بعضی این حدیث را در یابند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و بعضی از کمی
را هم در یابند که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بعضی این آیه را در یابند ن والقلم و ما یسطرون
ن عبارت از دوای اول است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و قلم عبارت از
دوای دوم است که اول ما خلق الله القلم و ما یسطرون عبارت از دوای سیوم است و دوای چهارم که
معقولات ملک و ملکوت شد و در این دوای کتب خدا و از کتاب انسانی مراد آنست که تا به مبدا آخر خود رسانیده
و موجود بمرتبه کمال کمل شد و این کلمات را نهایت نیست و اگرچه نهایت نیست هزاران هزار زیادت باشد قدر کمال
کمال البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا این حکمت
میگویند آدمی چون بعقل رسید و عاقل شد عمر دوره را تمام کرد و دوره تمام شد از جهت آنکه اول عقل بود و چون
بعقل رسید دوره تمام شد این جماعت میگویند که آدمی بعقل رسید و عاقل شد قدر
بعقل در کار باشد بذات خدای رسید تا دوره تمام شود از جهت آنکه اول ذات خدای بود و چون
بذات خدای رسید دوره تمام شد و این است معنی منه بدا و الیه یعود و رسول صلعم از اینجا فرموده که
من رانی فقد رای الحق از جهت آنکه بذات خدای رسیده بود و عمر دوره را تمام کرده بود از جهت که
بمعراج برسیده این سخن دراز شود و بی اختیار سخن دراز میشود و آمدیم بشرح ظاهر و باطن **فصل** بدان اعزک الله
فی الدارین که نطفه چون در رحم می افتد مرتبه نطفه است و مرتبه علقه است و مرتبه مضغه است
و در میان مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا می آید و دور اول و چهارم که نوبت

قمار

افتاب است آغاز حیوة میشود و بتدریج حس و حرکت ارادی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه
بگذشت جسم و روح فرزند حاصل شد و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و خون که در رحم مادر
جمع شده بود غذای فرزند میشود و از راه ناف بفرزند میرسد و جسم و روح فرزند بتدریج بکمال میرسد تا ماه
بگذرد در ماه نهم که نوبت مشتری میرسد از رحم مادر بعالم سفلی آید چنین میدانیم که تمام آنچه گفتیم در
ازین بگویم **فصل** بدانکه نطفه چون در رحم میافتد هموار میشود از جهت آنکه آب بالطبع هموار گردد
حرارتی که نطفه با خود دارد و حرارتی که در رحم است نطفه را نضج میدهد و اجزای لطیف از اجزای غلیظ
جدا میشود و چون نضج تمام میپذیرد اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می نهد و اجزای لطیف
از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه می آورد و بدین سبب نطفه چهار طبقه میشود هر طبقه محیط ما تحت خود
میشود یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز نهد و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی بمحیط نهد و در سطح
اعلی نطفه مستقر میگردد و آنچه در سطح اعلی است و بغایت لطیف است و در لطیفی کمتر از سطح اعلی
و آنچه بالای مرکز است و متصل مرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است بدین سبب نطفه چهار طبقه میشود مرکز
در میان نطفه است سرد و تر است و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد و جرم کثیف خاک دارد
و آن طبقه که بالای مرکز است متصل مرکز و محیط مرکز است بلغم است و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد
و جسم کثیف آب دارد و آن طبقه که بالای بلغم است متصل بلغم و محیط بلغم است خون گویند و خون
گرم و تر است و طبیعت هوا دارد و جسم کثیف هوا دارد و آن طبقه را که بالای خون است صفرا گویند
و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد و جرم کثیف آتش دارد و آنچه بر سطح اعلی نطفه بود

چهار عنصر و چهار طبیعت شد و ازانجمله دو مرتبه بود چون عناصر و طبایع تمام شد آنگاه ازین عناصر و طبایع چهارگانه
موالید سه گانه پیدا آمد اول معدن دوم نبات سیم حیوان یعنی این طبایع و عناصر چهارگانه
را تمام قسمت کرده تمامت اعضا اندرونی و بیرونی پیدا آورد این اعضا درین حال
عنصر را مقداری معین از هر چهار عنصر بستاند بعضی را از هر چهار برابر و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت اقتضا
میکرد و همه را با یکدیگر بسته گردد و مجاری حیوة و مجاری حس و حرکت ارادی پیدا آورد تا محل آن تمام
شد و انجمله در یک ماه دیگر بود فصل چون اعضا تمام شد و مجاری تمام گشت آنگاه از آن عضوی
ازین اعضای بیرونی و اندرونی قوتها پدید آمد قوت جاذبه و قوت ماسکه و قوت هاضمه و قوت
دافعه و قوت غاذیه و قوت نامیه و قوت مصوره چون اعضا و جوارح و قوتها پدید آمدند
آنگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید و آن
خون در معده فرزند در آمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت چون آن کیموس که در معده است از راه ماساریقا
بخود کشید و چون در جگر در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن کیموس بود از جگر
روح نباتی شد آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود
زهره و دلیل آن را انجذاب کشید و آنچه سودا بود طحال آن را بخود کشید و آنچه بلغم بود از روح نباتی بخود سپرد
قسمت کرد از برای حکمتی را و آنچه خون بود روح نباتی آن را از راه عروق بجمله اعضا و تمام غذا
اعضا شد و تمام غذا در بدن این روح نباتی است و موضع این روح نباتی جگر است
و جگر در پهلوی راست است چون غذا بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات این است

و انجمله

و انجمله در یک ماه دیگر بود فصل چون نشو و نما ظاهر شد و تمام گشت از روح نباتی قوتی دیگر در معده و جگر
قوی گشته در هضم غذا افزوده شد آنگاه آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود که در جگر است
دل از راه جذب کرد چون در دل در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت همه حیوة آنچه
زبده و خلاصه حیوة بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی از راه رگها
بجمله اعضا فرستاد تا حیوة اعضا شد و تمام حیوة در بدن این روح حیوانی است و موضع این روح
حیوانی دل است و دل در پهلوی چپ است آنگاه آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود که در دل است
دماغ آن را جذب کرد و چون در دماغ در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن
بود که در دماغ است روح نفسانی شد و آنچه باقی ماند روح نفسانی از راه اعصاب بجمله اعضا
فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پدید آمد و حقیقت حیوان این است و انجمله در یک ماه دیگر بود
عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شد در هر یک در ماهی و نمودار آن چون
چیزی دیگر نیست حیوان در آخر نیست فصل در بیان حواس ده گانه پنج ظاهر و پنج باطن بدانکه
روح نفسانی که در دماغ است هم مدرک و هم محرک است و ادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر
و قسمی در باطن آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن است پنج قسم است
اما پنج ظاهری سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و اما پنج باطنی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه
و متصرفه خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است حس مشترک و خیال
در مقدم دماغ اند و وهم و حافظه در مؤخر دماغ اند و متصرفه در وسط دماغ است

ادراک صور محسوسات یعنی حس مشترک شاهد را در بیداری و هم غایب را از جمله حواس که ادراک
در میان آن جمله را حس مشترک در می‌یابد و آنچه در حس مشترک جمع شد و حس مشترک از آنجهت
حس مشترک می‌گویند که مسموعات و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات
جمله در حس مشترک جمع شد یعنی ادراک آنجمله می‌تواند کرد و وهم معنی محسوسات را در یابد مثل دوستی و دشمنی را
ادراک … در می‌یابد و متصرفه آن است که در هر کاری که مخیله بیند در خیال تصرف کند بترکیب
و تفصیل فصل در میان قوه محرکه بدانکه قوت محرکه بر دو قسم است باعثه است
و فاعله باعثه آنست که چون صورت مطلوب یا مهروب در خیال پیدا آید در طلب
و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک و قوت فاعله آنست که محرک عضلات است
و حرکت اعضا از وی است و این قوت فاعله مطیع و فرمانبردار قوت باعثه است
و قوت باعثه که داعی و باعث قوه فاعله است بر تحریک از جهت غرض است یا از جهت
جذب منفعت و حصول لذت و در این مرتبه او را قوت شهوانی می‌گویند یا از جهت دفع مضرت
و غلبه است و در این مرتبه او را قوت غضبی می‌خوانند فصل بدانکه تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر
حیوانات شریک است یعنی این سه روح روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از جهت
جمله آدمیان و جمله حیوانات این سه روح دارند و آدمیان چیزهای دیگر و روح دیگر دارند
که با حیوانات نمی‌دارند و آن روح انسانی است اول نطق است و آدمیان که ممتاز
می‌شوند از حیوانات دیگر در اول این نفس ناطقه ممتاز می‌شوند و این نفس ناطقه را عقل می‌گویند
… عقل است که عقل معاش است و این عقل است که معمار روی زمین است آن عقل …
که روی زمین آبادان کرده … و شهرها ساخته … باغ و بستان … و بر روی …

درخت

٢٦

درخت مشرق بمغرب برد و درخت مغرب بمشرق کشد و بنیاد این بسیار کنند و این عقل را اشعار از زبان
است برین در منزل هشتم شرح تقریر کرده‌ام اگر خواهند از آنجا طلب کنند و آن عقل که رسول صلعم
فرموده است که العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق و الباطل آن عقل دیگر است و این عقل
عمارت جای دیگر می‌کند عقل معاش عمارت آب و گل می‌کند … روح انسانی است و او را
با روح انسانی … و آن عقل که رسول صلعم فرموده است … روح انسانی … روح اضافی
گویند از جهت آنکه خدا تعالی روح انسانی را بخود اضافت کرده قوله تعالی فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی و چند نوبت گفته شد که روح اضافی اسامی بسیار دارد جوهر اول و عقل اول
و قلم اول و روح اعظم و روح محمدی صلعم و روح اضافی و مانند این گفته است و ما درین کتاب روح اضافی
گفتیم و خود … گفت ای درویش آدمی تا از مرتبه بهایم و از مرتبه سباع و از مرتبه شیاطین و از مرتبه
ملکه … انسانی نرسد و چون بمرتبه انسانی رسید تا استعداد حاصل نکند باین روح اضافی
زنده نشود و استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و با اوصاف
حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد آنگاه مستعد قبول این روح شود و آدمیان که باین روح اضافی
رسیده‌اند بعضی … سالگی و بعضی در … سالگی و بعضی در چهل سالگی و بعضی در … سالگی رسیده‌اند
سال … باستعداد موقوف است هرگاه که استعداد حاصل کردند باین روح
زنده شدند فاذا سویته و نفخت فیه من روحی این عبارت … در فصوص … در فص اول که فص
آدمست … که تسویه عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت از قبول روح
و باین روح زنده شدن موقوف است بدو شرط اول آنکه بمرتبه انسانی رسند دوم آنکه استعداد
حاصل کرده باشند هرگاه که این دو کار کردند مسلمان و غیر مسلمان باین روح زنده شوند …
مقصود … فصل ای درویش اگر می‌خواهی که بدانی که تو در کدام … کرده‌ام

در جایهای دیگر این تقریر کنیم مه انکه اگر بجوری و تجسس و شهوت میکنی و آزار دیگران میکنی و چیز دیگر غیر طلبی از اینها مردم که

با وجود انکه بخوری و می خسبی و شهوت میکنی و غضب نمیکنی و با مردم جنگ میکنی و آزار دیگران میرسانی

از سباعی و اگر با وجود انکه بخوری و شهوت میکنی و تجسس مکر و حیلت میاندیشی و با مردم

مکر و حیلت و زندگانی میکنی و دروغ میگوئی از شیاطینی و اگر بخوری و تجسس و شهوت میکنی

و آزار دیگران نمیرسانی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت نمیکنی و دروغ نمیگوئی بلکه با همه کس راست گفتار

و راست کرداری از ملکه و اگر بخوری و تجسس و شهوت میکنی و آزار نمیرسانی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت نمیکنی

و دروغ نمیگوئی و با همه کس راست گفتار و راست کرداری و در طلب علم و معرفتی تا خود را بشناسی

و خدا را بشناسی از آدمیانی اکنون وقت است که استعداد ظاهر کنی و روح اضافی زنده شوی و لعنه است

که استعداد آن است که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی و به اوصاف

حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردی چون از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک

شوی طهارت ساختی چون به اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشتی نماز گذاردی و چون

و چون نماز گذاردی روح اضافی زنده شد و باقی گشتی و ان عزیز از این نظر فرمود که کمال آدمی

نیست الا در تخلقوا باخلاق الله و خلاص آدمی نیست الا در تخلقوا باخلاق الله و بقای آدمی نیست

الا در تخلقوا باخلاق الله و چون بروح اضافی زنده شدی باقی گشتی و زنده جاوید شدی و از اولیا که

آدمی اند ادراک و امّا انبیا مرادند و رسول صلعم پیغمبر آنست که خلقهم لله و چون بروح اضافی زنده گشتی

اگر در کار باشی و عمر خود صرف کنی زندهٔ باشی که نور خاص هم بر سر هیدی الله لنوره من یشاء و چون

نور خاص رسید عمر و حیات تمام گردی و هر کس این نور خاص شوی است رسید الا پاک باز حال از

مجردی تمام اخلاق رسول صلعم پیغمبر که هر با این نور خاص رسیده ام و با نخ نور خاص رسیده ام

و این نور خاص ذات خدا است تعالی و تقدس و از تجا قرحدیث را که فقدر ادی الحق تو دید

لطفه

پیغمبر باید که هر که با من بیعت کرد خدای بیعت کرد که این نور خاص رسیده بود و عروج او تمام

کرده بود و عروج انسانی از شرح تقریر کردم از نطفه آغاز کردم تا نور خاص رسانیدم نطفه که جوهر اول

عالم صغیر است اسفل سافلین است و نور خاص که ذات خدای تعالی است اعلی علیین است و از

اعلی علیین تا اسفل سافلین مقامات انسان است که نزول میکند و عروج میکند قال الله تعالی لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر

ممنون **فصل** در بیان آنکه حرف است الف و جیم و زاء الف عبارت از اعادت

و جیم عبارت از جنت است و زاء عبارت از زینت است یعنی آنها که ایمان آورده اند و عمل صالح

کرده اند ایشان را اعادت است یعنی بازگشت است بذات خدای و مگر جنت که چون

عروج کنند بذات خدای رسیدند در بهشت باشند و در لقای خدای بودند و گفته شد که انسانی

است نزول میکند و عروج می نماید **در بیان آنکه** انسان است که موجودات و هر چه آن بر ان

محتاج است بغیر این چیز دیگر جهت داد و داد انسان را این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن

و حیوانات تو انستی بودن و چون بعضی از اینها توانستی زندگانی کردن هیچ یک از اینها نبود در این

اما انسان را اینها همه از بهر آن بودن و از اینها زندگانی نمیتوانند کردن پس مقصود از همه اینها آدمی است

بودن این تنها ای دیگر از برای احتیاج او است **شعر** تو نقطه از دایرهٔ جهانی ... حکم قرار خود مسیر انسانی

فصل از روح اضافی چند کلمه بنویسیم تا تو تقدیر استعداد و دانش از روح اضافی خبری بیابی

روح اضافی نکره را جهت اگرچه که روح است اما این روح محیط عالم است بلکه عالم از وی پیدا آمده است

روح اضافی جوهر اول عالم کبیر است پس عالم کبیر از وی پیدا آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نطفه

که اصلی کلام است

پس در الله سره العزیز از این همین نظر فرموده است که عالم روح بسته است و جلوه عالم دلهاسان است اما
در برزخ عالم دل آدمیان است چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این گویم هر انکه روح اضافی
یک روح است اما این یک روح ظاهری دارد و باطنی دارد و بعضی کس گفته اند که این یک روح لطافتی دارد
و کثافتی دارد اما همچنین که یا یک جسم ظاهری دارد و باطنی دارد و سبب تر است ظاهری عالم اجسام
یعنی اجسام افلاک و انجم و عناصر شده عالم ملک ظاهر گشته و باطن وی جهاد عالم ملکوت شده یعنی
جلوه افلاک و انجم و عناصر شده تا عالم ملکوت ظاهر شده و باطن روح اضافی که جلوه عالم دلهای ایشان است
مدبر و متصرف در عالم اوست و در سر عالم وی میکند کارکنان بسیار دارد هر یکی را بکاری نصب کرده
تا همه کارها بر خود متعین باشند افلاک و انجم و نباتات و سیارات جمله کارکنان وی اند و مظاهر
صفات وی اند و عناصر و طبایع جمله کارکنان وی اند و مظاهر صفات وی اند و صفات خود را به
ایشان متمیز میکرد و نیز در رسالی حضرت تعالی ایشان ظاهر شده یعنی از یک روح اضافی لا و امهات سه گانه پیدا آمده و ما در
دایم در یک لفظ در یک ابا و امهات موالید سه گانه پیدا آمد و می آید **قصه ای** بدانکه باطن روح
اضافی که جلوه عالم دلهاسان است محیط عالم است هر که اندرون و دل خود را از غش و اغیار
پاک میکند باطن روح اضافی در اندرون وی ظاهر میشود و اندرون وی را روشن میکند و حیات وی میشود
باطن روح اضافی از جایی بجایی نمیرود دایم حاضر است و محیط عالم است چون تو آینه دل
خود را به صیقل زدی پاک گردانیدی باطن روح اضافی در اندرون تو ظاهر شد و اندرون ترا روشن گردانید
پس باطن روح از جایی بجایی نرفت باطن روح اضافی حاضر بود اما دل تو زنگار گرفته بود چون زنگار
از دل پاک کردی دل تو بنور روح اضافی منور شد و بروح اضافی زنده گشت **ای درویش** تا اکنون زنده به
جان حیوانی و روح نفسانی زنده بودی بعد اکنون بباطن روح اضافی زنده شدی ...

دانستی و در دل مبدا و معاد خود را دانستی و در روح اضافی را دانستی و گویا باشد هر دو آنچه پیش از این گفته شد
با تو حکایت کرده اند **ای درویش** آبا و امهات و معادن و نباتات و حیوانات و آدمیان
هر یک بقدر استعداد خود از باطن روح اضافی برخوردار شدند **قصه ای** در بیان ترقی
و عروج آدمیان بدانکه انسان چون بتصدیق انبیا کرد بمقام ایمان رسید و نام وی مؤمن گشت
و چون با وجود تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد و شب و روز در قیام گذرانید و بعبادت مشغول شد
بمقام عبادت رسید و نام وی عابد گشت و چون با وجود عبادت بسیار اراده از دنیا برداشت
از دل بیرون کرد بمقام زهد رسید و نام وی زاهد گشت و چون با وجود زهد از اسرار ... رسید نام
خدای تعالی جواهر اشیا را دانست و حکمتهای جواهر اشیا را حکمای ذات و صفات دانست بمقام معرفت رسید
وی عارف گشت و چون با وجود معرفت از حق تعالی محبت و الهام خود مخصوص گردانید بمقام
ولایت رسید و نام وی ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام از حق تعالی وحی و معجزه خود مخصوص
گردانید بمقام تبلیغ فرستاد تا خلق را بحق دعوت کرد بمقام نبوت رسید و نام وی نبی گشت و چون
با وجود وحی و معجزه از حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید و نام وی رسول شد
و چون با وجود کتاب از حق تعالی قدرت یافت تا شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد
بمقام اولوالعزم رسید و نام وی اولوالعزم گشت و چون با وجود آنکه شریعت ایشان منسوخ گردانید
و شریعت دیگر نهاد از حق تعالی ختم نبوت گردانید بمقام ختم رسید و نام وی خاتم گشت
اینست ترقی سالکان تو مر یکمرتبه ترقی کردی خاتم نه مرتبه ترقی کرد چون اول دانستی تا بعد را
همچنین بسیار **قصه ای** در بیان معاد **ای درویش** چون ترقی سالکان را دانستی اکنون بدانکه علما
میگویند که ترقی سالکان همین نه مرتبه بیش نیست و این هر نه مرتبه اهل علم و دعوی لذا اما هر کدام

که آخر زیست علم و تقوی در بشر زیست چنانکه علم و تقوی هر کس بعلم و تقوی خاتم رسد و هر کدام مرتبه
که آخرست مقام روح وی که بعد از مفارقت قالب بآن باز گردد و خاتم رو بشر آخرست
مقام روح مؤمن این سقف آسمان اول است و مقام روح خاتم این عرش است با قرار
همچنین سه بار یعنی روح مؤمن بعد از مفارقت قالب بآسمان اول باز گردد و روح عابد باسمان دوم و روح زاهد
باسمان سیم و روح عارف باسمان چهارم و روح ولی باسمان پنجم و روح نبی باسمان ششم و روح رسول
باسمان هفتم و روح اولو العزم بفلک هشتم و روح خاتم بعرش باز گردد و نزدیک علما این مرتبه
عطائی اند و هر یکرا مقام معلوم است و از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت یعنی عارف یعنی دیگر بمقام
ولی نتواند رسید و ولی یعنی دیگر بمقام نبی نتواند رسید باقی را همچنین سه بار و بعد از مفارقت قالب ارواح
هر یکرا مقام معلوم است از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت چنانکه گفته شد فصل بدانکه حکما میگویند که
ترقی سالکان همین شش مرتبه بیش نیست اما این هر شش مرتبه را باین نام نمیگویند میگویند که این هر شش مرتبه
اهل علم و طهارت اند و هر کدام مرتبه که آخرست علم و طهارت در بشر زیست و مقامی که روح
بعد از مفارقت قالب بآن باز گردد بعضی عالی تر و بعضی فروتر است نزد حکما میگویند که باز گشت ارواح اول
بعد از مفارقت قالب بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود با هر کدام که عقل مناسبت پیدا کرده باشد
اما عقل روح را در ... بعضی عقل اینست عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت اند و
هر کدام عقل که اندر است و بعضی فلک الافلاک نزدیکترست علم و طهارت وی بسیار است
هر که مناسبت بعقل فلک قمر کرده باشد باز گشت وی بعقل فلک قمر باشد و هر که مناسبت
بعقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد باز گشت وی بعقل فلک الافلاک باشد باقی را همچنین میدان
از مرکبات فانی خلاص یابند و در مرکبات باقی سوار شوند و ابد الاباد بر این مرکبات باقی بمانند و هر که مناسبت

با عقل

بان عقول و نفوس عالم علوی حاصل نکرده باشد روح وی در زیر فلک قمر بماند و در زیر فلک قمر صورت حکما
میگویند که هر این شش مرتبه کسبی اند و هیچ کس را مقام و مرتبه معلوم نیست مقام هر کس حد علم و طهارت
وی است هر که درین قالب علم و طهارت بیشتر حاصل میکند مرتبه وی بالاتر میشود و باز گشت روح
وی بعقلی بالاتر میگردد فصل بدانکه اهل وحدت میگویند که ترقی سالکان از صد هزار مرتبه زیادتست از جهت آنکه اگر
آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و درین هزار سال تحصیل میکند و هر روز کار کمال
بود هر روز چیزی داند و چیزی یابد که پیش ازین ندانسته بود و نیافته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالی را
نهایت نیست و رسول صلعم ازین نظر فرموده که من استوی یوماه فهو مغبون فصل بدانکه اکثر علما و حکما
تقریر کرده اند معاد روح انسانی را که بعد از مفارقت قالب کجا خواهد بود و باز گشت اهل وحدت میگویند
که چون روح انسانی از جای دیگر نیامده است باز کجا باز گردد روح انسانی روح اضافیست و روح اضافی و روح ا
دو داریم حاضرست اگر صد هزار کس باشند و هر یک بمرتبه انسانی رسند و استعداد حاصل کنند روح
اضافی جمله شود و روح همه گردد و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بکمال خود است و هیچ ذره از روح
اضافی کم نشود و زیادت نگردد چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس باشند و خانه ها سازند و در زمان
سازند آفتاب خانه جمله را روشن کند و شمع خانه همه کس گردد و اگر صد هزار خانه خراب
شود از آفتاب هیچ کم نشود و زیادت نگردد و آفتاب بکمال خود باشد آفتاب پادشاه عالم ملک است
و مظهر صفات روح اضافی است و روح اضافی پادشاه عالم ملک و ملکوت است و مظهر صفات
ذات حق است سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم فصل بدانکه اهل وحدت میگویند که چون روح اضافی زنده
دل آدمی بنور روح اضافی منور گشت آدمی بعقل رسید و عاقل شد بآن عقلی که رسول صلعم فرمود

که العقل نورٌ فی القلب یفرق بین الحق والباطل آدمی تا روح ضایع زنده نشود بعقل نرسد و عاقل نشود
و چون بعقل رسید و عاقل شد اکنون وقت آن است که بعلم رسد و عالم شود بعقل رسید و عاقل شد و بعلم
رسید از جهت آنکه عقل جوهر است و علم صفت اوست و چون بعقل رسید و عاقل شد و بعلم رسید و
عالم شد اکنون وقت آن شد که بنور خاص رسد و چون بنور خاص رسید بسر گنج رسید و چون بسر
گنج رسید بکمال خود رسید و عمر خود را تمام کرد ای درویش اگر کسی سر در سر گنج نکند و خود را نگاه دارد و سخن نگوید
که تا وارثان برای وی رنجی بر هر یک از ایشان گنجی فرو رود و گنج دیگر بار پیدا نکند گنج وی از بقای گنج آنها در باقی قطره
بحر باشد و بیشتر آن باشد که سر در گنج کنند و نمونه خود را نگاه دارد و از هر آنچه در زمانی کم گوی کم پی
بی اشتغال بخود مشغول فراغت حق که آزادی و فراغت بادی همه میدیدند هر چند اندرون بادی گوهر
که این سخن با دیگر گوی نگوید گوید که تو زبان بسیار داری زبانی دیگر گوی فصل اکنون طایفه از اهل
وحدت عروج ادبیر الطریقی دیگر تقریر میکنند میگویند که خاک و آب و باد و هوا و آتش و افلاک
و نباتات و حیوانات و افلاک و انجم یعنی جمله موجودات ممتلی از نور اند و عالم بالا
نور است و آن عزیز از سر این نظر فرموده است شعر مرد باید که بوی تا نبرد ، ورنه عالم پر از
صبا است شعر ز دیده بدست آر که هر ذره خاک جامی است جهان نمای چون در نگری
ای درویش حقیقت این سخن آن است که تمام موجودات مرکب از دو چیز اند از نور و ظلمت و دو دریا
نور است و دریای ظلمت یعنی دریای ملک و ملکوت و این دو دریا در یکدیگر آمیخته اند همچون روغن و شیر
و در این دو دریا ملک و ملکوت افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و بعضی از آنها
خبری ندارند و از هیچ چیز آگاه نشوند و اختیار ندارند ای درویش افلاک و انجم و عناصر و طبایع
و نباتات خاصیتهای بسیار دارند و در این عالم اثرها دارند و هر یک کاری میکنند و در این عالم هیچ چیز

بیکار

بیکار نیست اما میگویند که دانش و هشیاری ندارند از جهت آنکه نور با ظلمت آمیخته است نور را از ظلمت جدا
میباید کرد تا صفات نور ظاهر شود که علم از لیل آخرین از این دریای نور است و این نور را
از ظلمت اندرون حیوانات و آدمیان جدا میتوان کرد از جهت آنکه در اندرون آدمیان و حیوانات
کارکنان اند که همیشه در کار اند و کار ایشان این است که این نور را از ظلمت جدا میکنند
اول غذا که در دهان نهادند دهان کار خود را تمام میکند و بمعده میرسد و در معده در موضع
کار میکند و معده کار خود تمام میکند و آنچه زبده و خلاصه غذا است بجگر میرسد و جگر کار خود تمام
میکند و آنچه زبده و خلاصه است بدماغ میرسد و چون بدماغ رسید دماغ کار خود را تمام کرد و عروج
غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت و صفات نور ظاهر شد و آدمی و حیوان دانا و بینا
و شنوا گشتند و این اکسیر است و آدمیان و حیوانات دایم در این اکسیر اند و آدمیان تمامی اکسیر را
بنهایت رسانیدند و اکسیر اعظم اکسیر است که ایشان کار میکنند هر چیز را که میخورند جان آن چیز را
تمام میستانند و زبده و خلاصه مطعومات و مشروبات را تمام میکنند یعنی نور را از ظلمت جدا
میکنند که نور خود را میشناسند و در شناختن نور خود را خبر دارد انسان کامل این است ای درویش
این نور را الکمال از ظلمت جدا میتوان کردن که نور با ظلمت ممزوج بود و ظلمت همه نور میتوان بود
از جهت آنکه ظلمت از جهتی دقایق نور است و نور از جهتی دقایق ظلمت هر دو دریا در یکدیگر ممزوج اند
بود اما نور از ظلمت غالب میباید کرد تا صفات نور ظاهر شود ای درویش نور با ظلمت همچنان
که روغن در شیر و آدمی صفات نور ظاهر نشده میباید نور با ظلمت هم چنان شود که مصباح در مشکوة
تا صفات نور ظاهر شود نور چون مرتبه بر مرتبه می آید و بر دماغ میرسد چنان میشود که مصباح در
مشکوة و این مصباح روح نفسانی است که در دماغ است و این روح نفسانی جمله حیوانات

و از آسمان دوازده اما آنکه ضعیف و کهتر است آسمان ... هر که این مصباح را قوی و حجاب ...
گردانند تا روغن روح انسانی شود و قوت و صفات این مصباح بزرگ ...
و در غلبات کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن است تا به مرتبه انسانی رسد و چون به مرتبه
انسانی رسد و از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شده و با اوصاف
حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشت تا روح نفسانی که در دماغ است
شایسته آن شود که روغن روح انسانی گردد لیکن در تنها نفسی ... تا از رب این
روح نفسانی است که در دماغ است **ای درویش** قالب آدمی مشابه مشکوة است و روح
نباتی که در جگر است مشابه زجاجه است و روح حیوانی که در دل است مشابه فتیله است ...
و روح نفسانی که در دماغ است مشابه روغن است و روح انسانی مشابه نار است ... مصباح ...
شده کار سالکان این است که این مصباح را تمام کنند تا کمال خود رسند چون این مقدمات را
معلوم کردی اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ است و مشابه روغن است ... که
اندرون آدمی را روشن کند تا خبر یار را جا که خبر را است ...
یعنی اگرچه روح انسانی بود ... چون روح انسانی که روح اضافی میگویند روح نفسانی ...
نور علی نور شد آنگاه بفرمایند که یهدی الله لنوره من یشاء و این نور نور خاص است ...
ذات خدای است تعالی و تقدس اگر ... اندیشی ... خدای ...
انسانی رسد و دائره تمام گشته شد منه بدا و الیه یعود ...
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف ... شناخته گشت و جمال ...
جز به صفات و اسامی و افعال و حکمتهای خود ... ذات خدای ...

دریای اول

دریای چهارم است و ملک و ملکوت دریای سیم است و چهارم است چهار دریا است و در این باب که ...
بشرح تقریر کنیم و الحمد لله رب العالمین **باب ششم** در بیان آنچهار دریا که گفته شد دریای اول ذات
خدای است تعالی و تقدس دریای دوم روح اضافی است که جوهر اول عالم کبیر است ... گفته
شد که روح اضافی را اسامی بسیار است جوهر اول و عقل اول و روح اضافی و روح محمد ... و روح نور محمد
این آمده است دریای سیم و دریای چهارم عالم ملک و ملکوت است موجودات ...
از ازل تا ابد ... اهل وحدت است اگرچه با ظاهر شرع و ظاهر قرآن راست است اما ...
فرقه ... نوشتم و یاران خود را توقف کردم که شما را وقت آن است که این باب ... مطالعه کنند
مطالعه نکنید تا وقت پا بر قبول کردن نکنیم بدان اعزک الله فی الدارین که علما و حکما در
حکمت و تصوف را اتفاق است که این چهار دریا است اما علما میگویند که دریای اول
که ذات خدای است تعالی و تقدس این سه دریای دیگر را پیدا کرد یعنی از نیست هست گردانید
و باز در او توقف که خواهد ... هست را نیست گرداند اهل وحدت و اهل حکمت میگویند که
امکان ندارد که نیست هست شود و هست نیست گردد ... همیشه هست باشد ...
همیشه هست بود اهل وحدت مر اهل تصوف را میگویند که عالم ... چون ظاهر شد ...
مر اهل تصوف را میگویند که ... شما چون ... اهل تصوف جواب ...
و ... از حضرت خضر علیه السلام شنیده اند که خضر با ایشان گفت خلق الله نور ...
نوره و قصوره ... ذلک ... [illegible]
... فی کل یوم ... سبعین الف ... [illegible]

جدیرة ثم خلق منه الموجودات کتبها دراهل وحدت میگویند که پیش ما آنست که دریای اول که
ذات خدایست تعالی و تقدس کنج نهان بود خواست آشکارا گردد و شناخته شود تنگ کرد و از
باطن بظاهر آمده دریای دوم ظاهر شد و دریای دوم تنگ کرد و از باطن بظاهر آمد دریای سیم و چهارم
ظاهر شد مروارید هرچه در کطرفة العین بود بلکه کمتر از کطرفة العین و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب
و مفردات عالم ملک و ملکوت در هم در تنگ اثر و در تنگ ایشان مرکبات پیدا آمد و شناخته شدند اینهاست
تمامی موجودات و همه از تنگ دریای اول ظاهر شد در کطرفة العین همه مرکبات که بتدریج پیدا آمده
پس یعنی دریای اول که کنج نهان بود باطن خدای بود آن باطن تنگ کرد و از باطن بظاهر آمد همه ظاهر
شد پس در وجود نیست الا باطن خدای و ظاهر خدای و بغیر از وجود خدای وجود دیگر نیست و این کمال آزاد
که باشد مشبع علیه الرحمه ازین نظر فرموده که لیس فی جبتی سوی الله معروف کرخی هم ازین نظر فرموده که
لیس فی الوجود الا الله ابو العباس هم ازین نظر فرموده لیس فی الدارین غیر الله امیر المؤمنین علیه السلام هم
ازین نظر فرموده که لا اعبد ربا لم اره رسول الله ... بر الدرجة للمؤمنین ... ان لقاء الله ... ابن عباس
نظر فرموده است که هرچه هست خدا هست و هرچه هست خدا است تعالی و تقدس ...
و روشن ترا این مطلوب گفتن این آیت سخن است که عبد الله بن عباس فرموده که اگر من تفسیر این آیت را که الله الذی
خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر خلقهم گویم
مرا تکفیر و نسبت کنند دراست که تا اکنون من از جهت خبر میگویم تا مرا تکفیر و نسبت کنند که پنهان
میگفتیم میگویم اهل وحدت همچنین میگویند و اهل تصوف آن چنان میگویند ای درویش
سخن اهل بیت را قبول کن جمهور اشتباه تا خدای شناسی و این سخن را که گفته شد همه بر تو روشن

برا
برد

۵۰

میگردد و مفهوم من از آنکه حق هر کس چنین بشنویم که ما را فهم کردی روشن تر از این گویم مرا که عوام اهل وحدت
میگویند راست است اینجا دریاست که این چهار دریا همیشه همچنین بوده اند که اینها عین خدا اند و همیشه چنین خواهد
بود و بعضی میگویند که این چهار دریا اول در آخر نبوده و بعضی از بعضی مقدم نیستند نه تقدم ذهنی و نه تقدم خارجی
و نه زمانی هیچ یک از دیگر پیدا نیامده از جهت آنکه وجود یکی است و پیش نیست چون وجود یکی باشد
بعضی از بعضی وجود مقدم و بعضی مؤخر نباشد همه برابر باشند و اگر کسی گوید که این چهار دریا بعضی مقدم نشدند و بعضی
مؤخر هر خللها پیدا آید یعنی اول ناقص بوده باشد آنگاه کامل باشد و اول کامل بوده آنگاه ناقص
باشد هیچ از اینها نشاید که باشد از جهت آنکه این وجود همیشه بکمال بود و نقصان را بدین وجود راه
نیست و اگر هر چهار دریا را برابر گوییم هیچ ازین خللها نباشد این است سخن عوام اهل وحدت اما خاص

فصل در آنکه خواص اهل وحدت میگویند که راست است که این چهار دریا از
اول آخر نبوده اند اما دریای اول مقدم است بر دریای دوم و دریای دوم مقدم است بر دریای
سیم و چهارم تقدم ذهنی نه تقدم خارجی و زمانی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب چنانکه
تقدم وجود علت بر وجود معلول دریای دوم هم از دریای اول ظاهر شد و دریای سیم و چهارم از دریای
دوم ظاهر شد هرچه در کطرفة العین بود بلکه کمتر از آن و اگر تقدم خارجی و زمانی گوییم خللها
لازم آید اما در تقدم ذهنی خلل نباشد ای درویش دریای دوم که روح اضافی است و جوهر اول عالم
کبیر است همان دریای اول است که دریای اول کنج نهان بود دریای دوم همان کنج نهان
اینجا آشکارا شد و شناخته گشت و دریای سیم و چهارم که ملک و ملکوت عالم ظاهر شد در تحقیق

این همه بزرگ ظهور و بطون دریامی اوله دریای جسم ظاهر دریای اول است و دریای سیم و چهارم هم ظاهر دریای اول است
چون یک وجود است این همه ظهور و بطون آن یک وجود است یکی است فی ظهوره و بطونه اگرچه ظاهر تر
میگردد بکثار آثار میشود و شناخته تر میگردد این بود بحث خواص اهل وحدت در این چهار دریا **و اما علما اهل**
تصوف میگویند که تقدم این چهار دریا بر یکدیگر تقدم خارجی است و زمانی چنانکه تقدم آدم بر محمد صلعم
و علما اهل تصوف میگویند که ازل است و ازل و ازل هم بود و لا یزال هست عالم اندر ازل
ازل میگویند تبارک الله زبان بکمال برون نرود بطران و بازل متصل گردد و از این لفظ مستعار
بر خبر دهد بس غیر از کلم صبح دلالت از لغات عزت برون کنید قوله تعالی یا معشر الجن والانس
ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جمال
بر تو روشن گردد بر است ظهور جوهر اول را که روح اضافی است ازل از ازل میگویند و بعضی دریای اول
که ذات خدای است که کان الله و لم یکن معه شیء لم یزل و لا یزال میگویند این بود بحث علما اهل تصوف
در بیان این چهار دریا بحث علما اهل تصوف ظاهر است و فهم عزیزان رسد و بحث عوام اهل وحدت هم
ظاهر است و بحث حکما و خواص اهل وحدت دشوار است و فهم عزیزان دشوار رسد اهل صحبت
دانا دست و در ایشان شود بحث دراز شد و از مطلب مقصود جدا افتادیم **فصل** بدانکه خواص اهل وحدت
میگویند که دریای اول ذات خدای است نور است ناگهروده ناپیدا و بحر بی پایان و بیکران
و دریای دویم که روح اضافی است و جوهر اول عالم کبیر است هم نور است ناگهروده و ناپیدا
و بحر بی پایان و بیکران و محیط عالم است هیچ ذره از ذرات عالم نیست که روح اضافی
بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست حیوة عالم و عالمیان است
و مدبر عالم و عالمیان است و متصرف در عالم اوست و تدبیر عالم و می کند در کار ما عدم

ا ۱ ج

۴۱

و جهان دل ما به او غیر از او زد از دل و تنها ملک ذریع ملک کار از ارادت و صفات خدای که تمام نیست
و اسامی خدای را ظاهر میگرداند **دریای دوم ذرش** گفته شد که دریای اول ذات خدای است و یکی است آنکه گرد
دریای جسم ظاهر شد و دریای جسم تا گرد دریای سیم و چهارم ظاهر شد تمیز آن ملک و ملکوت برار
و ملکوت افلاک و انجم و عناصر را ما در جهات میگویند و از این ابا و امهات موالید است اینها تمام
پیدا آمد و بیابید **شعر** هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم * تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم
سر موی از زلف خود تو بهم * جهان را در لب غوغا فکندیم * **دریای دوم ذرش** در وقت بازگشت
ز ما آنجا رو ز ما را خبر که آنجا رو ز آیات کلم کسی در قفس بعد از ما تمیز اسم که چون ما
ظاهر این باشد که تو غیر از ما بهتر از ما و زنده از جهت آنکه هر چند که مبادی استعداد مردم زیاده شود
از وقت و پیش از ما هر کس بقدر استعداد و دانش خود از این چهار دریا خبر داد و از هر جا که گفته
شد که علما اهل تصوف میگویند که دریای اول ذات خدای است و ذات خدای نور است
ناگهروده و ناپیدا و بحر بی پایان و بیکران اول و آخر ندارد فوق و تحت و مکان ندارد
و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد اهل وحدت میگویند مراد اهل تصوف آنکه ما از ذات خدای
همین میگوییم که شما میگویید خدای تعالی هم ظاهر است و هم باطن شما از باطن خدای خبر میدهید و از
خدای خبر ندارید بحث ما و بحث شما در باطن خدای است بحث ما با شما در ظاهر است ما میگوییم که از
خدای تعالی که فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف خواست که این گنج نهان آشکار
ظاهر شود تا شناخته گردد و خواست تا جمال خود را ببیند صفات و اسامی و افعال
و حکمتهای خود را ببیند و جمال را در مرآت توان دیدن مرآتی از خود ساز داد و در مرآت
بر آن محتاج است هم ساز داد و مرآت هر نوع باشد تا آنکه عکس جمال خود را

دران به بیند که المؤمن مرآت المؤمن و دیگر آنکه عین خود را در آن به بیند چنین مرآتی که عین خود را در آن بیند

ساز وارد و آن مرآت آدمی است شعر فرستادیم آدم را بصحرا * جمال خویش بر صحرا نهادیم

جمال ما زمین زین راز پنهان * اگر چشمت بود پیدا نهادیم * و گر چشمت نباشد آنچنان دان

که گوهرهای خود را پنهان نهادیم * ای درویش آنچه گفته شد در دریای آدمی موجود بقعر دریای آدمی از گنج

گنج پنهان بگوید و هیچ چیز از تو پیدا نباید و تا بدین همه که سر آخر و سر آید و هر چه مرآت است بر آن محتاج است

و دریای اول منجر است که این مرآت از قوه بفعل آید و از باطن بظاهر آید تا جمال خود را به بیند ای درویش

تا گمان نبری که بغیر وجود خدای وجود دیگر است و جز یک وجود بیش نیست و آن وجود خدای است و بجز وجود خدای

وجود دیگر نیست و گمان نبرد که باشد اگرچه درین وجود کثرت نماید اگرچه این یک وجود اسامی

بسیار دارد اما چون بحقیقت نگاه کنی یک وجود است و یک سمات است شعر مشو احول بسیار مخوان که نیست

اگرچه ما بهمه اسما نهادیم * شعر هر نقش که بر تخته هستی پیداست * آن صورت آن کس است کان نقش آراست

دریای کهن چو برزند موجی نو * موجش خوانند و در حقیقت دریاست * سخن در آن رسید که اعتقاد این

چنان مرآت بود گفته شد که مرآت آدمی است و دیگر گفته شد که هرچه مرآت است بر آن محتاج است

هم بسیار دارد و دیگر گفته شد که اگر آدمی با این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات

نتوانست بودن هیچ یک از ینها نتوانستی بود اما آدمی با اینها تکمیل تمام بودن و بی اینها نیز کامل تواند

کردن و مقصود از این همه آدمی است ای درویش اگر عظمتش و بزرگی آدمی از آن است که اینک علامت

هست اگر آن علامت در تو پیدا آمد معلوم شد که آدمی را از آنجا که آدمی است دانستی

آن است که تو بعد هر چیز که طلب کنی که از خود طلب کنی باید که در خود طلب کنی و از بیرون خود طلب نکنی

اذان

٤٢

اگر ذات خدای و صفات خدای را مطلع در خود طلب کن * اگر عقل اول و روح اعظم می‌طلبی در خود طلب کن

و اگر مدبر مطلع در خود طلب کن و اگر نفس و شیطان مطلع در خود طلب کن و اگر بهشت و دوزخ مطلع در خود

طلب کن و اگر قیامت و حساب و صراط مطلع در خود طلب کن و اگر رب می‌طلبی از خود طلب کن و از

طلب غیر مگرد تا یابات حیات ای درویش چه درازکشم و چشم انبهه می‌گویم و چندین سال که تو بسته ای چشم

می‌گویم در جستن جام جم جهان پیمودم * روزی ننشستم و شبی نغنودم * ز استاد چو وصف جام جم بشنودم * خود

جهان نمای جم من بودم * ای آینه جمال شاهی که توئی * وی نسخه نامه الهی که توئی * بیرون ز تو نیست هرچه

در عالم است * در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * ای درویش بعبارت دیگر گویم شاید از جمله فهم کنی مراد آدمی

میوه درخت موجودات است و چندین بار گفته‌ام که ترا معلوم است که زبده و خلاصه درخت میوه باشد و سر اگر دن

درخت از کوی میوه باشد و درخت چون میوه رسید بکمال رسید و چون میوه بر درخت بیرا آمد حقیقت درخت

که تخم اندر وی همین میوه است و معانی دراز که در تخم درخت انجمله مرآت جمله درخت بالقوه موجود بود

از قوه بفعل آمد در درخت سه مرتبه دارد مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس تخم ذات درخت است و درخت

چون بکمال خود رسید کمال درخت وجه درخت است و کمال درخت آنها باشد که در تخم درخت بالقوه موجود

بود انجمله بالفعل موجود شد و مجموع این مرتبه نفس درخت است و صفات درخت در مرتبه ذات درخت در

در مرتبه وجه ظهور و افعال درخت در مرتبه نفس اثر از جهت آنکه صفت صادر حسی است و اسم علامت و فعل حاصل است

ای درویش تو ازین سخن ذات خدای و وجه خدای و نفس خدای و صفات خدای و اسامی خدای و افعال خدای را معلوم

کن و معنی این آیه را هم بر آن فاینما تولوا فثم وجه الله ای درویش این یک آیه بس است که جملهٔ عالم

بجهرهم ایمان آورد و نیز از آن ایمان تمام دارد که معنی این آیه را آراسته بود باشد که در عالم چه کسی معنی این باشد

دریافته باشند. خاتمه بدانکه بزرگان راه خدای مرتبهای مریدی و مرادی در حضرت علمای حقیقی گذرانیده‌اند
آنگاه در مدرسه بکمال رسیده‌اند و در خدمت مشایخ مرتبهای ریاضات و مجاهدات کشیده‌اند و در میان
بوده‌اند که دانا شده‌اند و در معرفت خدای و در معرفت آفرینش کتابها ساخته‌اند و بسیار رفته‌اند
و بتربیت مریدان مشغول بوده‌اند آنگاه بعد از این همه مقامات دانسته‌اند که هیچ معلوم نشد و نادانی
از این تحقیق اقرار کرده‌اند و آن کتابها را نوشته‌اند و نه بر دانش هر که دانست که خدا را از آنجا که خدا است
نتوان دانست داناست که العجز عن درک الادراک ادراک و دانش هر که بجائی رسید که دانست
که چیزها را از آنجا که چیزها است بتحقیق نتوان دانست داناست. شعر الحقیقه از ازل راه نشد ذره از آن فلک
هیچ کس آگاه نشد زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد درویش
چون این سخن بشنید سؤال کرد که چون چیزها را از آنجا که چیزها است بتحقیق نتوان دانست پس کار آدمی
چه باشد و آدمی بچه کار مشغول باشد و کمال آدمی و خلاص آدمی در چه باشد جواب مرا که دانایان گفته‌اند
که مصلحت آدمی در آن است که دعوی تحقیقی از سر بنهند و پای از حد تقلید بیرون ننهند و از تحقیق عجز و نادانی
خود اقرار کنند و یقین بدانند که خدا را از آنجا که خدا است از روی تحقیق نتوان دانست و چیزها را از آنجا که
چیزها است بتحقیق نتوان شناخت چون اینها را دانست آنگاه شریعت را عزیز دارد و عزیز داشتن
شریعت آن باشد که امتثال اوامر و اجتناب نواهی کند و متقی و پرهیزکار باشد و هیچ نکته از نکات
شریعت فرو نگذارد و درست گفتار و راست کردار بود چون شریعت را عزیز داشت بعد از آن بداند
که کمال آدمی در آن است که بمرتبه انسانی رسد و از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک
شود و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد و چون این کارها کرده باشد آنگاه یقین
بداند که خلاص آدمی و جمعیت آدمی در دنیا و آخرت در لقمه حلال و صحبت نیکان است و دیگر فنای آدمی

ادراک التحقیق

دیگر فنا

دیگر فنای آدمی در دنیا و آخرت در لقمه حرام است و صحبت بدان و در رسیدن آن باشد که آدمی از آزار آزادی
بکمال رسد و بعد از آنکه نتوانند راحت رسانید زحمت نرسانند آزادی در آن است
کمال آدمی در آن است خلاص آدمی سخن کوتاه باشد تمام شد
کتاب مقصد اقصی بحمد الله و حسن توفیقه در دار الخلافه
در حالتی که از بابت ... مرحوم مغفور المستغرق فی بحار رحمة الله
... فی یوم جمعه ... شهر
صفر المظفر سنه ۱۳۰۷

محمد رضا ... مرحوم مغفور ...
المستغرق فی بحار ...
سنه ۱۳۰۷

هو الله الکبیر المتعالی

تعلیقه ایست که از جناب مرحوم المغفور المستغرق فی بحار رحمة الله آقای حاجی میرزا علی نقی رضوان الله علیه
بجهة جناب مستطاب [illegible] آقای حاجی [illegible] ظله العالی مرقوم فرموده اند
و آخرین تعلیقه ایست که نوشته اند

بسمه تمنا دیرگاه زد [illegible] خنده [illegible] دیده از این نقش [illegible] پوشیده قدم
از خیطه حدود و هیات فرا نهاد از خلوه حقایق باقیه در عوالم متعالیه کانه فی جنة عالیة
لا یسمع فیها لاغیة سپاه غم از پیش برداشته [illegible] اندوه و الم وارد
از غایت نشاط و انبساط تخت عزت بیارد آن چنانکه گویا [illegible] با حوادث روزگار
اصلی همسر [illegible] از عذاب عدل رشته [illegible] آب فصلی پیوسته اند عالم کبیر از این جرم صغیر
پیدا است ذره که نقطه دایره اش [illegible] در حلقه [illegible] تا [illegible] کشور ابداع آید و الواح
دو [illegible] جبروت و لاهوت ز چهره [illegible] هویدا گردد در منزل فوق [illegible] از
نجشد دردها را [illegible] فصل الخطاب کعبه [illegible] گر گوش کنی با من
برزن بکمر دامن از [illegible] مجرد تو در عشق مسلم باش راه طمع [illegible] بر نفس [illegible]
[illegible] همواره محکم باش واقف [illegible] حضور [illegible]
مقیم صحرای بسیط قرب [illegible] نه [illegible] سینه [illegible]
مرغ باغ [illegible] محرم حریم [illegible] نه [illegible] جمعی که در این [illegible]

یک قدم اگر پیشتر می‌نهاد از جسپاه و اغیار سپاه و سپید برابر است هر که چون زشت در رسیدن این مرد تغیر گرد خبرش بشد
زهر که اگر پیشتر رود در گرد مرد دارش هر چه خواهد کند هر که این پند دل پسند از دو کرد خوش نشین
بر تیغ فولاد زند مرغ اول است که در جور دریا است نه هر که چو اینجا آدمی پیش از ادب جهد خوش است
دستاری زخم را برده دهری چون رگ ابر ای ناشکر حنظلی نیارد ادا الله عطفای ثمر خار از هر
سوسن و صندل نه چون صنوبر و قبر است نرگس نیوفر نه همچون خاک سفر و کار انچه
مخصوص این جهان پر کینه است نه لایق اهل جهان با تیر است جمال شناس با هر بجه
نه فرزند قیاس فرشته و شیطان از چه روی یک سر گشت دو دیگری خاک اسد این اوطن دهر
آن تو زمین زرگ نیکو گمان باید تا زر هر بود زر بیان خسته ان باشد آسمان که کل را تا به
چون پهلوی خار سکن گرفت زینت بخش چمن شد و زیور افزای انجمن لهذا اگر کل از رگ
رگ کند دشت در دو تا بستر بچیره دو تو بگردد زخم را بر دنیا رد مردن آب دهر عید ساتن
و مرغ اندر شجر زار است و حلوا و شکر کران نگار آهوی ختن را از عقرب داد سوسن در جوار است
داداله دیامن طاعت عوام معصیت خواص است روز وصال شب هجران مبارک شنبه
که ماه تا سحر با ادب زد بخت جوان کسی دارد که حضرت راست نوازدش او عهد بدها ان
پی ویران است و قدم برانجا نهاد و پی بران نشین دم از درد افسرد دل است و خانمان جان بیاد داد
در هم دو دیار رقیب رواج بازار اهمال است زور دروغ فروغ مجلس اهل بازار صد ران بجا حکایت
از کسی که مفصه اهل را نهی شمرد در پی بنا اهالی دو اهل شرر در پی کیای عود گرفته در خشت

جنگل

جنگلهای کنار صندل دهی بگرد رنگ و بو نهال از رضاجان آبرو مهجور دو زام بر هر کو نجی
برکن محکم قوی پسنا و گشت روی مرادیر در حقی که بیخ محکم نزار دو شاخ خرم بار دوان پیش
پیک و بیخ گنج نصیب کمتر کسی شد زن ان ارالعین حواشه بمعهد شاه مبارک است تا بهتر از پیش
که در خوب است باشد دو باکی معاشرت نفرا پهر چهار الحمی دو هو شه مشغل پیر گرباشد جز نیز تمام
و توجه منع و السلام علیکم

و بخط مبارک مرحوم جنت مکان حاجی میرزا علینقی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه بجهة افتخار زالی جان محمد
کبیر قاجار طهران الی مرقوم فرموده اند

بسم الله و الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی ثم السلام علی من تمسک بالبصیرة الذی استسعد بادراک السعادة
و تسهیل سلوک طریق الحقیقة باستصحاب علم الشریعة و استبصار العبرة و الظفر بثمرة الفکرة
در فاتحه فکرت باید که اوراق عبودیت زیور سپاس مزین و شکر پی قیاس بار آرام و حرکت
واجب که نفس کمال است هیئت ممکن نقص و بال از طبع ناقص هر چه زاید دهم
حمایت است نه وصف کمال از حس مجرد هر چه آید سعید دولت است نه لعنت معبود
قال علیه السلام کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بحکم ادراک
عالم که از بحر رافت پی اغیار را تمام خیزد با عجز بشریت باید که نطق الکم در زبان از دم
و کلک اثر در بنان حمد احد نگذرد و گو ختم شکر نعم تو بی قلم سر ایم که لا احصی
اوحی ثناء علیک و لو حرصت انت کما اثنیت علی نفسک صنع تو بوستان گر آ
چون خواست که کنف امکان ببار آید تا باغ کیهان بیارا و حقیقت آن را

که مخزن اسرار غیب و شهادت بود و مطلع انوار قدس و انس آینه جمال کوش نمود نقش قضا
در جبین طلسم تقدیر زر نگین عالی سپر در جرمی صغیر چو هر نفس دکوی عقلی را در
فی الضمیر از خلل نقشش با بر طبع بنا کرفته جسمش از طبع بنا بر قضا رو نهاده قلبش که از مطالع اسرار
جمال و جلال بود برزخ من نشانت آمد در مجمع البحرین جمیع من العالمین نمود تا شرایع کشف
و معاد راز مکنون ابداع و ایجاد را باشارات امر و نهی و لوازم ترتیب و درجی لعیان آرد عوالم
غیب و شهود و مشهود کرد کما فی الدعا رب ارنی شهود انوار قدسک و ابرزنی لظهور سطوة سلطان
انسک حتی انقلب فی سحاب معارف اسمائک تقلبا لیطلع علی اسرار ذرات وجودی
فی عالم شهودی لا شاهد بها ما اودعته فی عوالم الملک و الملکوت و این سرادق قدس فی عوالم
شواهد اللاهوت و ناسوت عبد العلم صریح لعین صحیح خاص لو صح له سر و ارد حکایت طلعت
راهی کرده از خود و راهی سفر از ما سوا بسوی حضرت کبریا راهی مرا در شد از برای علم طریق الا
از غرایب و حقایق و مسالک و مطالع و مواقف و لطف و فکرت نمیرزد و تذکره و تبصره
از موقف و مختلف و لیقعد بین القوم مشهود تی و خبر در کارخانه الهی باقف نشود قال الله تعالی
و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم تریدون زینة
الحیوة الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا و این طایفه بنص
حضرت امیر علیه السلام نسبتی کیمیا نیند چنانکه شیخ کیمیای علیه الرحمه فرموده با کیمیای ادا کنک و اسرار ای قوم
عدد و اولا عظمون قدرا ایشان همچون اهران جستن و خطا که و ایشان مسک مانک خود طلب ای
در رصدگاه مهر و مهتاب خوش حال آنکه فتح اطلسم تعلیم خضر راه دانی نمود و در جشمه حیوان

السبه

(۴۶) رسیده از نوش آب زندگانی حیات جاودانی یافت شد چندی از دمیدن براری بر حسب
دبار سفر بکجهتی یا رب تا رضی قامت سر آستان توحید از آن افکند کرفتار این بیابان نای
چون سراب بیابان هوا زار و سر از پا نشناسد ای پای چسود از نشستن بند بر چوبی ترا چه سود و بجز
خود و دیگر بیابان ترا چه افزود ته به ته از رشته انحراف ارادی محو جو بکشسته رالعمای اسرار
از گرفت رباط دی مطلب از گرد مکور خضر راه نفوز مخواه بر اهنمائی نابدان قدم براه منه
کاری باید کرد که خدا جوئی خوی دل شود و مهر با هر دیان مخفیان جان منزل گیرد تا در نهان
مختلف پردگی کمی و لی از هر دو لی را متفرق و از راه کجهتی با ز نکیرد چنانکه در تعقیبات صبح دا نقطعت
الطرق و ضاقت المذاهب الا الیک و در ادعیه عرفات زنما حدّ سمعی و بصری
و علانیتی و سری و ضمیری و قلبی و عزیمتی و لبّی الی ما یعیننی به علی هواک الا غیر هذه بسی بات
نوروز آید و موسم عید که یار زرد است ارزنت و کی این آسمان پدید پسند مده و مجهود بار نعیم
سود پرده لالا بر زاهی برهوم است یا سابر مقصد که از بن بود در پای خطر سنگ ورد کوه ثقه
خار همکیش لاله زار که از بن سعادت انبیا و اولیا علیهم السلام رایت معجزات و کرامات ایمان
فراشند بی لاف و گزاف در بالکاف آهو از ناف خار اچشمه کوثر را بکشا را کرد تر
کف بیضا رنگ خورشید جهان آرا مقدر نفس مقدس علاج اکمه و ابرص کرده جان
رفته بازپس آورد تر باشاره از عالم خاک اوضاع جهان افلاک بر هم زد تر العجب و بیشم
شتر را از حضیض غبرا با وج اوادنی رود تر این عبارت مرا را هر که ملک پا ییداد و دیده داد وجه

اخترش شتابان گشت و طپید خوابانگاه را نام گرفت صفات و جلالی و پرخنده برآمد که پدید آمد کار حکم و نعمت
امر فاستقم است عطف را طاعت با هر چه خطا و لازار با وفا با هر چه جفا اتباع چو نام نشانی النفس
نفس است بر روی مقربان پوشش عشقی به عشقی نفس کرد علت می تند و دوام قف چند تا راه معرفت
سه کنز و مقصد صبح را کاسه زناسه گیرد فاحببت ان اعرف کجا و سه رطارف شیخ نجف
چه جا و سینه صدف فرمان شعبه که مسبح و مسبح بود فرش با بستان که عرش را ستان با هزار با هزار
قرار فرمان را چه اشد بالجمله از آنچه صورت پرستان جهان آشنا لا غیر می نماند در جهان کجا زمو
ملک شیخ هالک الا وجهه و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

ومنه ایضاً قدس الله تعالی اسرار العزیز فی جواب المولا المکرم حاج میرزا کبیر دام فضله العالی

بسم الله الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ثم السلام علی سیدنا الاکرم و مولانا المکرم و رحمة الله و برکاته
و تحط شریف که در جواز اسم سؤال الحکم مرقوم فرموده بودید از اول اخر ماه رسیده و هنوز عرائض دعا
باقی است رسیده بوده است و هنوز بها اشاره رسیده و در منزل ای سفر عتبات عالیات تبرک انجا
موفقم فرصت تفصیل نگاری نیست خصوصا که مرض النجاب الصحیح پس الکشته محض
و مستعد معروض میگردد که حضرت امیر علیه السلام میفرماید لیس اهل کرم من سرائم الله وادلی سلیم
الفکر بین الذکر اول مع المذکور و ثانی من الذاکر و دیگر نحو از ذکر رواتی است علیهم السلام ذکر خفی گویند
و ذکر خفی که امام علیه السلام در مناجاة الذاکرین اسم میبرد همین قسم از ذکر است تدارک این
ذکر به سهولت میسر گردد که عبد و ذاکر هنگام ذکر بر اف فریقت حق با ذکر دوش بشارت
رفته ذکر قوت گیرد و تفرقه برده رکن را زنده و جمعیت دل پدید آید و مصداق تمتعت تحول
آیه واقع هر ایه داد که رنگ رو اینیت حمیه ربط دل زنده ذکر حیاة با هر ویقولون که

الم زید

که حضرت صادق علیه السلام میفرماید که هنگام ذکر حیا دلالت مینمایند که عوض آن را تحقیق
نپرورد تا تعداد دفعه کلمه حیرت به تعداد شمار نشامعه است لا کمحک سهو کرده و دام قلم الله حرف ترک از
سلم باز باقی سعادتی وجهه معهود است و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

ومنه ایضاً نور الله مضجعه و قدس الله تربته فی جواب مولانا المکرم سلمه الله العالی

بسم الله تمنا و تبرکا نور الله قلبک مطالعت تذکره داشته و دوا وصلی فضاله دام فضله
نامه های رسیده بایه آرام گشت هر قضیع است فضیع هر سطری را باب اصلاح بود اسم
تقول فضی و ما هو بالهزل چه رازها است در آن نامه حکم مضمر چه نکتهها است در آن دفتر
کمال دقت از خرد فان تعلیم هاشمه است لیکن با مراز صاحب مجی دل الهام خدا احکام
کند گرچه از بحر موشکاف بر هیچ مشبه رام ای استاد نشد علم خاص کسی ارزی را
نسبت بر کمالات اعتبار و سرافرازی نیست اما منبع آورد هستی بر را
نارسای هستی نیست نه لایق حق شناس زرد است که مرد خواری است ما را
عقلی و حس را سوی مسوراه کجا باشد تا پای براوج کرد تمامیه علوم بسیطه حقیقیه که نقوب
ابرار زکیه با یاری ریاضات مجاهدات شرعیه حکما الطبور الروح با قوت ذرا صحیح ثبت
پلی و لواس و هر اس خدا که رای سلمان و عباس علیهما السلام در مشاق آن از هر و ابرآمده تسلیم
انگار شده جلوه بر روز نخستین گاهی بالهامات نشاد رویز گاهی بگفتگوی فرشته آشنه
برت آید و موافق اخبار معصومین علیهم السلام این طایفه راحمه بهمن تفصیح دال گونه گاهی

بواسطهٔ اولیائی که در مرتبهٔ پیشتر از اطوار سبعهٔ قلبیه اند و از انظار خلق غایب شده عالم به سالک طالب مشود
و اطلاع بحقایق اشیا بهم میرسد جمیعاً نبوت حضرت ولایت معروف تن
بنبوت است هر که سالک الی الله شد خارج بسوی معارج او سماته گشت و نفسی ارتقای
گردید هر که سالک بسوی الله شد خارج بسوی نبوت آمد نه بسوی ربوبیت قال
علیه السلام کیف اراک والحق والمرایک والقضا فات اند عبر که مراد من بک
ادم سواک سهری و سهاری لقاک قرة عینی الیک قال علیه السلام ودونک
وقطعت عنه کل شیء لقطعه عنک ای علم از اسرار است معرفت ارزانی حکم
حکمت دنیا و آخرت را تا علم طلب علمی نسازد قیمت که هرگز آن را
بی نهایت نکند زیرا که او سر است و سر او در دست او آید تا هرکس کنه بکنه
ودیعهٔ حضرت حق عز و جل است پس در خویش بسوی آنچه استطاعت او را مرادرد و حلقت
او را تیار د خواهد و بنای اسرار کتاب آمد زبرای علم و تعلیم او علم خلق که اعمال و صفات
خلق در اوست دعوت که بسوی تعلیم آن طلب ملک اعیان و ملک صفات
علم منتظر نگردد و تعلیم اعیان و صفات اعیان هست تا بر عالم سر علم حاجت از سماء
حاجت کند او سماته را آنکاه علم طریق از طرفات او بسوی اعراض گردد و علم را او بر حب
یکانه گردد و علم او را نگردد پس علم معتبر سالک الی الله است نه موطن او را زبانست که علم مجلس
حضرت اقدس است علم و تعلیم علم هم ز آتش معرفت و عزت حکمه
آتش عزت هر که حکمه در حقیقت ناطقه ساکن شد

دار شهود

دار شهود بمقامی از مقامات عبادات آرام گرفت و هر که به درغزت ذات او از کشید
در هیبت صمدیه تنزل گرفت و هیبت الله در ما و بغیرت خود دار مقام شهود
بمقام حیرت فتاد اما هیبت عظمتش که اثر تجلی جمال و جلال و کمال است نیفت
حضرت الهیه و چون عله کنه نعت او را ادراک نشود نه عاشق او در جمال
برود عبد برود و حال آنکه در مقام عزت باشد آنگاه تابی گردد و قصه های آتش
گیرد و شعف آن در حضرت حق بر کرد ز آتش کما قال علیه السلام و اسألک مشتاق
النظر الی وجهک کیف انهود مرآتی لقائک فانا بک و لک و القضا
شفقون القضا المعبود والقضا مخلفه والقضا
بقدرک القضا ... قال علیه السلام
مرید ... علم ... قطع ...
از ... پس ... که ترجمه تمام که ... محبوب
خیزد ... کل ...
ولا ... الهموم ...
و ... حال علوم ... احوال علوم ... عالم
حیرت ...
...
اشتا ... وز ارب

صدف گوهر دل خیالات مختلفه متفرقه است پای از باغ جامع مرو که روی روز از پی
عنقای دل سوی قاف و سیمرغ اقصای دل قال مولانا علی علیه السلام عجبت
ما فی هذا الانسان قلبه خاک از زمین نباتات نور از انواع نباتات گوهر از زمین
گران شکر در خود دلی است ترجمان هر زمین خفته وی است پس زمین دل
که نقش فکر بود فکرها اسرار دل را نسیم قال مولانا علیه السلام و ما برح لله عزت آلاؤه
فی البرهة بعد البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات
عقولهم و در مناجات العارفین سید الساجدین علیه السلام است در تمجید عرفا فهم الی اوکار
الافکار یاوون و فی ریاض القرب و المکاشفة یرتعون الی ان قال علیه السلام و قرت
بالنظر الی محبوبهم اعینهم الی ان قال سلام الله علیه الهی ما الذ خواطر الالهام بذکرک علی القلوب
باغ لاله و گل و سوسن و سنبل که در دل است که عکس لطف انهار و آب و گل است
گر نخل کش فهم از انجمن صد هزاران گل بروید از چمن وز
معذور این عکس آمده به گمان اینکه این چه یک است و حال اینکه انجال عکس جان
بر جانست و کی که بصیرت داده و از این غلط و حسرت جبران نیند کنند که
نعوذ بالله قال الله تبارک و تعالی و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه
و کان امره فرطا مضمون آخر این آیه مبارکه را منقبت سینه که طالعه
که ترک علیه السلام کرده و محجوب از گرده اند
تعالی حق را

ادراک

(۲۹)

مراد می گشتند از راه متفرده بعد از بویه مطلوب باشند
نوشته در جواب همین نوشته است والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

در جواب جناب مستطاب سلالة الحکما سلطان العلما فرموده اند

بسم الله المستقر الاکرم الحمد لله علی النعم والسلام علی سادة العرب والعجم
السلام علی ملتمس البصیره لاستدراک البغیه و تسهیل سلوک طریق الحقیقه
محض کاغذ زرد مشک اذفر رسید مشام جان از روح و ریحان معطر
شد که آن بگو هر دل است و کمال قال
مولانا علی علیه السلام عجبت فی هذا الانسان قلبه نهال رغبت در رم اخلاق گردد
چمن پیرای انجمن آید و ان عظمت فیه البحر المسئول ضعف عنه الطلون
سینه گنجینه اسرار آمده آینه نقش کما اشاره به مولانا علی علیه السلام فصار
بصر ملک گرفته محروم
سرنوشت مختوم گردد تصویر صور صفحه خاطر ضعیفه
شاخه حنظل عود کرد بجای صندل
خوی زهر خوار است
نشستن آسمانی ترا
قلزم است
کشتی که یا ایها الناس

واذکر الله خالصاً ولا تفتهم قال تعالی وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا لنفتنهم فیه
ومن یعرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا وایضا واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا وایضا
فاذکرونی اذکرکم وایضا واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار وایضا الذین یذکرون
الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم الایة وایضا فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبکم وایضا ان المنافقین یخادعون الله وهو خادعهم الی ان قال تعالی ولا یذکرون
الله الا قلیلا وایضا ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون الله
وایضا ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها الایة وایضا واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة
ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین وایضا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
وایضا ذلک ذکری للذاکرین وایضا ویهدی الیه من اناب الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم
بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب وایضا واذکر ربک اذا نسیت وایضا واصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی الی قوله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن
ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا وایضا ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین الی غیر ذلک من الآیات الباهرات ودر کلمات اهل بیت علیهم السلام نیز تعبیر
وارد گشته تصریحات در این باب وارد است برای ساطع چو شمس الضحی روشن است
که در بسیاری از احکام شرعیه احادیث چندان وارد نشده تا آنکه علمای اصول چنان
پنداشتند که در باب بسی از احکام صریحی که توان بآن تمسک نمود وارد نگشته و بالضرورة
اجتهادها باید نمود و عمل بمظنه باید کرد اما در باب ذکر آیات و اخبار از سادات اطهار
علیهم افضل التحیات چندین بیشمار وارد است تا آنکه چندان راه شان علیهم السلام ابواب
فرصت نموده اند [illegible] علامت این است که بکمال اهتمام از عظمت این امر ... اللهم

والهمه

والهمه ابادی و راهنمای خلق را در زمان غیبت امام علیه السلام اهل ذکر را مقرر فرموده اند چنانچه از خطبه
معروفه حضرت امیر علیه السلام در چند جا تصریح شده یعنی آن خطبه که اول آن تلاوت فرموده اند
آیه وافیه هدایه فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه را بعد شروع در اداء خطبه
فرموده اند و علامات چند از آن در این باب برای این طایفه مقرر فرموده اند از جمله فتح ابواب
سما و نزول سکینه بر قلوب آنها و مهیا بودن مقامات کرامات برایشان تا
آنکه هر حرفی ذکری دعوی بخط کنند در عباد شنیده نکرده عرایضه باخبار رسیده و در منزل اول سفر
عتبات عالیات بودم در جواب بخط شریف را نوشتم و فرصت نگارش بیش
از این نیست نوشته است تبریز و بعضی از جمادیم در شبستان از تبریز با مریدان نوشتم علی الحساب
یمن و سلامت بهر ارسه توبه اسم جامع اقدس الهی را اراده است متوجه اوراد و بعضی از اذکار مناسبات
دیگر را رعایت باید نماید بعضی آنها را از جناب مستطاب غنی القاب حاجی میرزا
سلمه الله تعالی آن جناب عالی معلوم نماید باقی سعادت بی زوال جهت مستعدین است والسلام
علیکم مشغول بودن بای اسم مبارک بالقطع اسم علی المسمی باشد چنانکه امام علیه السلام
تصریح فرموده والسلام

خطبه شریفه حضرت امیر علیه السلام در نهج البلاغه است و اولش این است که ان الله تعالی
جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة

از فرمایشات مرحوم المغفور المستغرق فی بحار رحمة الله تعالی حاجی میرزا عبد الغنی اعلی الله مقامه که بخط مرحوم ملا محمد شفیع تبریزی رحمه الله مرقوم و نوشته شده

بسمه تعالی شأنه و عزّ اسمه بعد از حضرت کیست با شناختن چیزی نیست چنانچه اقرب از آن الی اثبات الله
بحکم اثبات او سبحانه هر آن شیء را در قرب و بعد با این ولادت پس چیزی با وی نزدیکتر
نه چیزی از او دور مراد او است بنزد بعد که زایل شناختن بقرب و قرب نامحدود که
جایز نیست بوجهی با آنکه قصد حضرت مقصود گفته هر که قرب و منتهی باشد و امر او
در کان وجه قال مولانا علی علیه السلام تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود و کما قال
صلی الله علیه و آله ما عرفناک حق معرفتک پس عرفا راه از کجای قرب و بعد نشان آگاهی
نه بکنه وصفش راهی نزدیک است نه مانند قرب شیء بشیء و حضرت است نه همچون بعد
دوری قرب حضرت مجید قریب است بعید بقربه که عین بعد است و بعید بعین اقرب است
اقرب مبان است از نطق و بیان آن دائم است فلا تخیله نشبه الله باد و لا تصد ابتها
فلا تشبه الله عما او ظاهر است و نه چندی او را جسمها باطن است پس طوف کند مادامی
در مقام ذکر درسطاس قربیت او سبحانه باشد هر یک از اولیا علیهم السلام نطق هر چیزی را
بشنود که میگوید کن بالقوة التی قامت به السموات علیک موضع طاعت الله
علم و معلوم در اسم است حکم و حکومت در علم مرتبه مجرده در حکم است ظاهر باطن ازدواج
و از برای هر حکمی انقلابات و انقلاب آنها حصر انتهائات زیر بیت قربیت با نهایات اسم
معدن علم است علم معدن هر چیزی پس مرجع هر چیزی بسوی علم باشد و مرجع علم بسوی اسم است

و مرجع علم

و مرجع اسم بسوی حضرت مسمی است که حضرت علیه السلام فرمود توحید آن است که اثبات کنی
حق را با نقائع الاسم علی المسمی و حدیث در کافی است لهذا مستهلک گردد اسم علم را آن کمال تحقق
است باشد که او اسم است الاعلم فیه و مستهلک شد علم معلوم سوی کائنات است هو علم لا معلوم
و مستهلک فرمود اسم را که آن لا هو و هو یسمی لا اسم فیه حرف و مجرد و نیز بسوی علم فیه
و علم و نیز است بسوی اسم و اسم و نیز است بسوی مسمی معنی صحیح از برای ضد او در اسم
علم و حرف ابواب است عارف را للذم است در آن ابواب سالک که گفته ما کما قال مولانا
علیه السلام فتحه اقفلته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامة فی تلک نشئه تمام موجودات ما نحو
ان لا دون ان یکون موجود یا ما هو حیوان تغییر دهنده هرگز او را تغییر نخواهد چنانچه
حضرت امیر علیه السلام یکی از حجب رهاید فرموده اسم و علم و حرف حجاب حقیقت
عبد باید از آن تجرد در ظل اقدام سالک گشته تا بان نور در ظلمت حجاب حرکت کند زیرا که هر حجابی
ظلمت است و از برای پروردگار است که الله نور السموات و الارض و پناه باید بحق از نور حق
و پناه باید برد و بنور حق از حجاب حق و باید بسته المجید در مرصاد قبض عبید علم از حضرت او جست
عهد در صید خود و نور حق رفته رفته عبد را بالا برد و قتی آید که عبد از حرف مشاهده صنعت کند
در علم مشاهده حکم کند و در اسم مشاهده وصل ابیت حقیقت برد با سمالحقیقت و هدوقیت است
قیمتی که ثابت باشد بمعنی همی که در زیر در ملک و ملکوت دائم و متصرف خیر در لطف و نعمت
للذم بعد رجوع کند بمبادی و مراجع خود که صدر آن آن مواقع نظر پروردگار باشد در این اشهد
و سقف او قربیت او سبحانه باشد بهر موجود قاب او قیمه او عز اسمه و وجهه که هر کرعا بکفه

و وجه او سیاه و تجلی معصومین علیهم السلام هستند چنانچه در اخبار دلالت است و در این حصر که در اسما متعلق دارد
عدد حروف بعد چهار ارده است و با نچه در زیارت جامع کبیر وارد است فی قصد

و با الی الم الم یعنی علیهم السلام
حی و حیس محمد حور
لسعه الم عبهم المعلی

ج
زیارت جامعه کبیر
علیهم

ج
زیارت جامعه الحجه علیهم
السلام است

تو وجه کلم اشاره دیگر دارد اشاره است بجهات سته گویند و لهذا اعلاه است جمع و واقع شود
قال اینما تولوا فثم وجه الله و فی الخطبة علی ان الله هو فینا قسمت صد و ده و ج مشتبه
کی نیه و ۲ اشاره بحضرات خمسه ادبیه و مراتب خمسیه توجیه به که منتهی شود
با انتها اطراف تمام کون چنانکه در انسان سر دو دست و دو پا و راه های نیز
بحواس خمسه ظاهره و حواس خمسیه باطنه منتهی شود هر یک از دو دست و دو پا پنج
که منتهی است بر انگشتان هر یک در دست و دو پا چهارده با رجه عقد که اشاره است
بچهارده معصوم علیهم السلام منتهی است وجه انسان بچهارده انحوال و با همین چهارده
وضو وجه را میشویند و با همان رطوبت مسح سر و پشت پاها باعتبار منتهی که در آن از
ملاقات هر منظر یعنی وجه و بر هم رسیده و در هنگام قربت بهیئت مخصوصه در پیش روی
وجه نگاه میدارد یعنی الهی شفیع میکنم نزد تو چهارده معصوم علیهم السلام را و چون عالم را
ظاهری است باطنی و معصوم علیهم السلام در تمامی عوالم محیط رهبر اند باطن کف
نیز چهارده پاره انحوال است لهذا وقت قربت متوجه باطن کفین باشند
مؤید اشاره سابقه الکه ینشه وجه پنج حرف مبارک است با ین تقصیر ادنی ام ا
بسایط این پنج حرف مبارک چهارده حرف مبارک است با ین تقصیر الف واو یا میم کاف

که اشاره

۶۴ که اشاره او را الجمله اینجا دارد اشاره ثانیه بچهارده معصوم علیهم السلام است لا چهار حرف الف
پس اشاره بچهار علی نام است و مناسبت حرف الف با اسم مبارک علی بسیار است
از جمله عدد الف صد و ده است که با عدد اسم علی مطابق است و دیگر آنکه چون خدا اراده
خواست اسرار را از غیب عدم بشهود وجود آورد یکی در تبدیل علویات و سفلیات از بالا
اطوار و تعاقب او وارد دیگر را نیز از مقام تقدیر در سر تبدیل بعالم قضا و تصویر پس و دیگر
نهال در آن عالم اسرار حروف را بتجلی کلمه کن اولا در جبلت فطرت آدم علیه السلام آبی آدم
علیه السلام در عالم اختراع اول ادراک بردن مثال بتعبیر و تحدید بر نتیجه ارزد در عالم انکار
مرتبه با تجلی تفصیل که مناسب عالم عقل جبروتی باشد در اطوار آنها در اختراع ثانی انشا
پس در عالم انکار لطایف روح ملکوتی رابعاً در ابداع ثانی بلطایف قلب ناسوتی خامساً
پس تعیین آثار معانی آنها در عقل و لطایف آنها در جان روح و صور آنها در نفس و اشتقاق
آنها در قلب و قوت ناطقه آنها در زبان و سر معنی آنها در گوش و در عقل حرف الف دارد
چیزی بعلو دلالت مشیر لیلک و درست مطلقه کلیه الهیه خاصه بعلی علیه السلام حول اسمیه
ملک است سایر مناسبات ذکر نمی شود لا او حرف میم دو حرف دارد پس اشاره
بچهار محمد نام علیهم السلام است چه حرف میم از حروف اعظم است و ترکیب عوالم از
حروف است که یکی از آنها میم است لهذا او را بر دو میم تعبیر میکنند با میم ملک است و دیگر میم
ملکوت و این همان دو میم اسم محمد است و بقیه میم تنها نیست پس چون از فردی ده شود عدد حقیقت
میم تعدد خلایق شد که عدد حقایق اسم میم است و او حرف دارد پس او حرفیست از حروف عرش بسیار است

در اجزای عالم الطبیعی الخفی ما اندر کن فیکون و ازوست همه احیاء است و بشری کلمات مستتر

فیه الایات احدیه ظاهر متعدده علامات الوحدیه اندر بود آنکه علی انفسهم و زبان جهه علامات

جمع نزد کر غایب اثر ما سبق و الغایب الحاضر مما هو آت مع عدم تشابه منه الله اکتف الهی

هو فی غیبه دارد است حرف میم از قطار حروف دارد و از جوارده اسم از اسما الله نصر

یحتمل لطیفه و تقوی حد استنطاق حرف میم از او ظاهر میشود چنانچه از میم دارد حاصل آید ولا

که یکی لام جمال است و یکی لام جلال پس اشاره به دو حسن نام علیهما السلام است که اول مظهر جمال

و حلمی و ظهور است و دوم مظهر جلال است و هیبت عسکریه معروف است و لام از حروف

و دال بر تمام اثبات خلقیه و با آنچه دافع ورز غیب اسم است و در غیب اسم علی علیه السلام

و فی هذا الباب فتبین ولمنتهی الله اشیاء و فی قلب علیه فنقتها کلاقه بلام معانی و در حرف اسم اعظم است

دارد حرف فا پس اشاره به فاطمه و جعفر علیهما السلام است و بخصوصه در این حرف اسم مبارک مذکور

در برای ذکر مناسبات است در این صحیفه طاها و فی دال حرف یا پس اشاره به یحیی

علیهما السلام است و قاعده استنطاق یین از او حاصل آید و دارد است حرف صبر و شکیبائی که ظاهر

در امام علیهما السلام بود مناسبات دیگر گنجایش نیست علاوه الحکمه البالغه بدان اشاره است حرف است و سه

نعتها یعنی پنجاهم حرف مبارک است صاحب عبادات و جهه زوجه الموت روح در کل

پیشه پایان از جهات استای رحمه علیهم صلوات من الهک المتعالی در پای عبادت و جهه طریق

است بسوی طلب عرش ملک صاحب عبادت و جهه راحتیت و از تفتیش اول آورده

برای نفتیش شود اما و اشارات نماید که اگر نظر نمایند نماید الفرق فشه و متحمل نشود برای حرص

و حلمی

حق حکمت را اگر جهت حمار ساکن شود و از ادب شعر قرآن های نماید صاحب عبادات و جهه مزوجه کنند حقه

و وجه هم حجه دو وجه ترتیب و جهه سکون و سمع خود را بسوی حضرت معبود بکمالات تعالی حقایت بر علیه

للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین اصحاب عبادات و جهه چون حسنت

ضرر او هر نماید از آنها با مواضع معرفت را و نمایندش در مواضع معرفتش تا نظر را در آن نظر مواضع

پس بر دار هر یک از آثار با اثاری که بر دار از شارق جنت رب را و ما ربنا و حق تا از آنها

برای است که از خلقت و ما رنگیز از هر زیرا که آثار غیب رتبه چنانچه در مناجات حضرت سید الشهدا علیه السلام

الهی امرتنی بالرجوع الی الله رفتار جعفر الیک بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت

الیک فیها مصون السر عن النظر الیها و مرفوع الهمة عن الاعتماد علیها هر کس در جنت رود نظر

از رود در مقام خود باستید که این عبادت و جهه که ایشان با آنها در جنت عاشقه از نظر

از هر آن حضرت بوده است خاصه روی ایشان آورده به رب البین چنانکه در مناجات است

فا من هو علی المقبلین علیه مقبل و بالعطف علیهم عائد مفضل صاحب عبادات و جهه و وجه خلقند که در روز

قیامت جمع مردم رو بسوی ایشان آرند که ایشانند اهل الله و اهل شفاعت ضرر اقرب صاحب عبادت

گیرد و جهه هر چیزی را آن وجهی که از آن شیء متعلق بحضرت حق است و صاحب علم و جهه علم با

و شناخته مکنه و شناخته اما تعبیر رای او نکند و ترجمه اش نماید و این از جمله علم صاحب است

چنانکه در حق ابا ذر رحمه الله تعالی از حیات دارد است اما وجه هم وجه قیس که در عبادت

نگار زنده و جهه هم قضای اوست و وجه قلب سیر او و وجه هم جمع او

فتک

وجه است و وجه قلب رجوع اوست پس همه قبله وجه است در مناجات مطیعین است ... واحیی جهاد ...
و همتی فی طاعتک و در مناجات مریدین است فقد انقطعت الیک همتی وانصرفت نحوک رغبتی
فانت لا غیرک مرادی ولک لا لسواک سهری وسهادی ولقاءک قرة عینی ووصلک منی نفسی والیک
شوقی وفی محبتک ولهی والی هواک صبابتی ورضاک بغیتی ورؤیتک حاجتی پس علیه وجه را بهر جا که است
متصرف شود و بهر جا اقبال نماید و اقبال کند شئون وجهت عین قلب است و در موضع ظاهر است
و قضای اسم عین اسم است و آن موضع عرض است در مناجات المتقین است و تنفیر
حلمت امین ای استعداده جعلتنی ونفر بک و جوارک خصصتنی فبفقری الیک علی الظامین ... النفع ودار
الرهبین است ... الیک ... عظامک ... بالفقر علیکی و من رجائک ... الظامین ... النفع
و در دعای عرفه حضرت صادق علیه السلام است اللهم ولکما کان فی قلبی ... اوجده ... الی
ان قال علیه السلام ... علیه ... فاشتکی ... الی ... ذالک ...
و ان تبدلنی ... وعدلا الی ان قال علیه السلام ... وطاقته ... و در مناجات
العارفین است الهی فاجعلنا من الذین توشحت اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم واخذت
لوعة محبتک بمجامع قلوبهم فهم الی اوکار الافکار یأوون وفی ریاض القرب والمکاشفة یرتعون
ومن حیاض المحبة بکاس الملاطفة یکرعون وفی شرایع المصافات یردون قد کشف الغطاء عن
ابصارهم وانجلت ظلمة الریب عن عقائدهم وضمائرهم وانتفت مخالجة الشک عن قلوبهم وسرائرهم وانشرحت
بتحقیق المعرفة صدورهم وعلت لسبق السعادة فی الزهادة هممهم وعذب فی معین المعاملة شربهم وطاب
فی مجلس الانس سرهم وامن فی موطن المخافة سربهم واطمأنت بالرجوع الی رب الارباب انفسهم
جعلنا الله وایاکم من هذه الفرقة ان شاء الله تعالی والسلام علیکم حرر فی یوم الجمعه فی شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۷

هو الله تعالی شأنه

۴۴ ایضا از فرمایشات قطب العارفین ... حاجی میرزا ... قدس الله سره است که بجناب مرحوم المغفور قاضی شفیع
تبریزی رحمه الله علیه مرقوم داشته‌اند

بسم الله والحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی اطال الله بقاءک و زاد الله قدرک و نورک
نامه آن گوهر مطهر همچو نافه مشک از فرط اخلاص در شهر صفر المظفر رسید مشام جان را معطر و کان
بخشید روح روان را روح فزا آن فرزند نسیم فیض که از شمیم فیض بخشش آن
شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت حقیقت انسانی که مخزن اسرار و لطائف غیب
و شهادت بود و مطلع انوار قدس و انس نقش و نشان از حین طلسم نقد ... بکلیش منور از
گوهر عقلش از مصدر امر صادر جوهر نفسش از ظل عقلی منشق گشت ... نفسش ...
طبیعی ... جسمش از طبع ... گشت ... قلبش که از مطلع
اسرار جمال و جلال ... بین ... در مجمع البحرین جمع بین ...
واقف ... گشت کما قال مولانا علی علیه السلام ... ما فی هذه الدنیا ...
... من الحکمة ... الی آخر لهذا ارشاد انبیاء و اولیاء
... علیهم السلام ... که ...
... شهود ... تا ...
راز ... نقطه دایره ... حلقه ... در طور خلوت
نور وحدت را ... در عهد ... توحید را احیا کرده و در منزل فرق ... جمع ...

درد ها ب ولایات بیرون فضای الخطاب کعبه دور شو دیده از این نقش اثنار گرفته
قدم از خطه حدود هیات فراز نهد از جلوه حقایق باقیه و عشوه عوالم عالیه سماوات
جمالیه و جلالیه را از آن جناب کشوف گیرد کانه فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة
تخت عزت بساط انبساط زده کجا که حرمت با جرأت در کشور اصفهان [illegible]
از عدد ابد عدل رستم و نجمن با فضای پیوسته از جمعی که از این لشکرگاه بحر خزر
سپاه بر بر بر کشیدم اگر شتر تنها و بر سپاه از روی سپاه بر دیدند از پا دراوردی [illegible]
نبرد بغیر گردش هره نکردند اگر کما حق تحقیق بیشتر مود در گردش سیده بر سعی و کوشش
اهل مجاز پرده های پوسیده بب زر را بر که از هم بگسلد بری بای مغز است
ارنس مقصد اصل را سهل شمرده بر پا اهل وا اهل بزرگند سیه کاری شعبه گرفته خطای [illegible]
حضد دل گرد رنگ دیو نهاده در رضا جنات آزرده مهجور او شد نظر ابحر نور از بر [illegible]
کور کبود در خانه کور خرید از خسران فرعون دمود و زبان قوم نوح و هود علیهما [illegible]
ناگرفته و رشق این دنیای دون همچون زنان زبون هر نقش شهر تا دل دارای دل
و بوالکار مردان کار نید اشند سبحان الله از چشمه مرگ آب زندگانی بدست آید
از معدن هیچ زنا داد مخزن دانش گانوان امر افت العیاذ بالله مهر دارد و بعد چون از غیر
در تا زوید تیه خیال جمال راحت انجهان فانی که پا وش را از زوال تهاماند تابع نعیم
جاودانی گشت خوش عاقل که مردانه عزم راه کرد قصد راه سگشتی نا خواه گرید ای نورانی ...
بوی از با عیشم کن زین آب کبیر بحر جود ترک این گرد و آب گیر سایه حسیکه سکبار

راه آن دریا کرش راه پر رهبته پنهان کرش اگر رنجی دید عاقبت گنج عاقبت رسید ذیران حاکی
نرگس و نسرین بستر بستد پرچه چشمه نوشین چراغ سحر را خضر کاه اخضر با در دره سبز بستان زار
شاید آهوی ختن را لاله و نرگس از جواهرات صحن چمن را از حریر نسترن مرغ خوشخوان را
بزم گلستان خوش است کبوتر را آشیان از ذکر حضرت دادار خروش عنقای بلند
مطاف را از عادت قناعت بار کوه قاف شد طوطی را مرز پر شکر دارد بحر
نصیب آبد هر که نظر بحرف و رسم کمالات سر گرم جهد در رسم گشت قاله اهل الحروف
در ادراک والاتم تفتح دخذک للاحرف حجاب و کلیة الحروف حجاب و فی غیبة الحروف
حجاب لا یعرف فی الحرف ولا مانع الحرف ولا من الحرف ولا من اغیار الحرف
و قال ایضا العلم الذی ضده الجهل علم الحرف و الجهل الذی ضده العلم جهل الحرف فاخرج
من الحرف تعلم علما لا ضد له و هو الربانی و تجهل جهلا لا ضد له و هو حقیقی اذا علمت علما لا ضد له
و جهلت جهلا لا ضد له فلست من اهل الارض و السماء اذا لم تکن من اهل الارض لم
تستعملک باعمال اهل الارض اذا لم تکن من اهل السماء لم تستعملک باعمال اهل
السماء اعمال اهل الارض الحرص و الغفلة و الحرص تعتبد هم لمعو شهم و الغفلة تشکونهم الی
لقو شهم الی الاخر انجا است مضمون حدیث کل میسر لما خلق له دقیق معانی الاخر
الحدیث ای عزیز جعلک الله من اهل التمیز هر که برهان و دلیل انحاح سنید گفتار
نمود مست قال و قیلی گشت زشراب رحیق سلسبیل بخشیده زشراب طهور جو

و اینجا ضبط شد جاذبه کبری خود خویش محمود است برهان و دلیل را که خارج از اوسط دارد کبری و صغری
سیانی در این رفته اتباع قیاس است و فتنه نتایج حواس انوار جمال لایزال
که اولش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه چنان است مثل محیط تواند شد
نقش که نقاش نقش از کارخانه فکر آرد و به نگارخانه ذهن نگارد بر جائی که بیرون از وهم
و خیال است و فوق و جوق صد هزاران و آن در نقش نقاش محیط است و در او سطوت
جلالش همه ذی وسط و در افتقار محضه جز اعتبار و فرض نیست راه کی یابد آنچه امن طریق
سلوک پایدار قیوم فرع و اصل را به تألیف جنس و فصل شناختن و از مطالع عظمت و عزت
به صغری و کبری و اکبر و اصغر جز گردش در برداشتن محجوب تر از آن است که نمایش جهان و جهانیان را
به تابش گرم شب تاب جستن معیوب تر از آن که شمع روم یافتن ضیاء اعیانی جز از
و اعراض دانستن و از آن ستن ز غیبی به آستین صد خویشتن نیارد هر که قدر خویش نشناخت
ده اسبه رکاب پی صدی ساخت من عرف نفسه فقد عرف ربه صرف عمر در ترصیع
محمول با مقدم و تالی قیاس استثنائی و اقترانی حملی با حد اوسط علت و معلول عقده
اشکال از عوالم محو و صحو و انفصال و جلوه انوار وصال نگشاید جمیع حرکات و سکنات را
اختلاف و ائتلاف و سمات اشیا هر یک را از هزار نسبت است و از برای صد ادنی
در هر مرتبی از هزار مثلیت هر جزئی لسانی است که در جمیع علم اشیا موجود و به تو به تست که منطق مبادی
همان مثلث است تمام ترجمان صاحب حکمت و صنعه از آن علم آگاهی نیست حکمت برتر
که در او مقدم و متأخر و کم و کیف است صاحب اعتبار حق است و چیزی از آنجانی از بدایت

علم اسرا

۴۹ علم اسرار است معرفتش راز حکمت راز هر یک از دنیا و آخرت راز هر سر علم و علل علل
مساوقه است و او به دعوت سوی او نکند زیرا که سر او است و سر او در او است که بدانش آگاه گشته
بلکه سر او در دعوت حضرت معبود است در او پس دعوت او سوی آنچه استطاعت
ادراک ندارد ولی فایده خواهد بود و لهذا حضرت امیر علیه السلام مشعر باید العلم کله هباء الا
العمل والعمل کله هباء الا الاخلاص فیه علوم دیگر است که معرفت طریق حق است
در آن نیست که عارف از معرفت عبور نمود و گذشت تا دل به دعوت حق است
سوی حق و الا فلا زیرا که او در طریق است و در دعوت داعی الطریق خواه بعونه الله تعالی
ابرار حمد سعادت دست بدهند چنانچه نور و ظلمت و شعاع اجتماع فرموده فرق خلق متفکر که از ازل [illegible]
دست بود و نیز درست آرند پس جمع که متفرقات را از کرم جمعیت متعدد مشتبا
بزم العیش نشایند که از قرار و آزاده کم تلفت الفرقه در دعای همه روزه است مسکنک
بنورک الذی قدرت به السموات والارض الی قوله علیه السلام وجمعت به المتفرق و فرقت
به المجتمع و در شوده روزیانه بخشش است اعبد نفعی بقدرته له وعزته له و عظمته له و سلطان له
و جلال له و کمال له و جمع له و در او دعای شب جمعه است اللهم انی اسئلک برحمتک من
عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها امری انا که غرق دریای فرق شده در ازل جز جمع حق
محو در جمع اند تا آنکه پروانه دار پر و بال تفرقه را با شعله شمع جمعیت تخت [illegible]
در خلوت جمعیت رده شد در دوران جز سر فرق برآرد جز خیمه زد جانشان که شمع [illegible]

تمامی انوار از نور ظهور او عزت آلائه پدید آمد بجلوه ظهورش عزت کنند و جمله ظهارات بمقصود
او عزت کبریا از کتم عادم قدم به پیشگاه بروز نهاده بسوی فوقیت مراتبش و ارتقاء کثرت بنازم که
کبریا عزت است و عزت قرب و قرب فوق از جمیع عوالم مع و ارتک ما صاحب
خلافت بعیان آورد اعیان جمیع علوم را و چگونگی صنعت علم بر علوم را از او مستبهم
نگردد منعطف مشهود نیارد غیرت هر چیزی غرق دریای حیرت او و از او مستغرق
بکار صمود او هو فیاش مع الحق الحق روح علم و معرفت و معرفت روح علم و علم از
حیات در نفی تمامی ما سوای ان ز مانه علم است تحجر من جهل و بهمای ستوان
بالجمله پر و بال علم در معرفت توخت و از این بمقام حرقت نیا توخت جنبه معرفت را استثنی
جمری و از این رتبه یقینی است بردی و هو العلم الذی تجرد ولا کار علیه است ره
کلمه مبارکه و حالی فی صدر شک بر بدا که در دعای کمیل علیه الرحمه است نور چشمها
معرفت لسان فرموده است که چون به کلم آید همه تمامی ما سوی کند چنانکه در شرح حقیقت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید و چون ساکت شود فرماید بالعرف را
منفعت باید بود که حضرت صادق علیه السلام حدیثش بیانی از این معنی ولالا بمقام فرموده
حیث قال علیه السلام تجوی العارفین تدور علی ثلثه اصول الخوف والرجاء والحب
فالخوف فرع العلم والرجاء فرع الیقین والحب فرع المعرفه الی ان قال علیه السلام
اذا کنت صبا والمعرفه فی الفواد هاج ریح المحبة ... فی ضلال المحبوب و آثر المحبوب علی
ما سواه و باشر اوامره واجتنب نواهیه و اختارهما علی کل شی غیرهما و استقام علی

لانس

كح

الانس بالمحبوب مع اداء اوامره و اجتناب نواهیه وصل الی روح المناجات و القرب
علم ربانیه گویند است علم جلی علم خفی علم لدنی تفصیلی اشاره فرزندی رضا
دهقه ... جمیع با حب و رضی برای شاه خواهد گفت علم لدنی را علم مستغفر گویند
معرفت معارف از چشمه جاریست یا چشمه علم و دیگری چشمه حلم چشمه علم از جهت عمقی
جوشد و چشمه حلم از چشمه همین غسلم هر که فرو رود به چشمه علم از چشمه آن فرو رفته
خواهد بود بچشمه علم و حلم هر که غوطه زند بچشمه علم از جریان علم نه از چشمه علم است علم او را مستغرق کند
در زاجم عبارات ملیش و نهد انگاه ظفر بعلم مستغفر نخواهد یافت هر که ظفر بعلم مستغفر
نیافت ظفر بکلم نخواهد یافت هر که بچشمه علم فرو نرود دانای حقیقت نشود و از ارای
معلومات او حکومتی نخواهد بود لهذا علوم او حلول در قول او کند نه در قلب او و احکام
مرکب علومش مفارقت از او کند نخواهد احکام نفوس در انجام علوم هویدا گردد
حضرت صادق علیه السلام در بعضی حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة میفرماید
که مقصود حضرت علیه السلام نیست الا علم النفس همین است در معارف احکام نفوس برده
رود زیرا که نفس مرتبت تا بدیر بحط پس اگر صاحب علم باشد خلقی بود ممدوح و چون
مفارقت کند از علم خطش مذموم خواهد بود و مشوم اما معارف پس بای خطوط جواز
ممدوح است و جواز مذموم شان و هول نمایند در کمال و جد با تهاذ از قلوب و عقول
پس مستور میگردد احکام نفوسش هر بدارکرد و معارف و حکم علیه معارف و جوارم و در بمکشان
ازرا کاست که علوم همه اوامر و نواهی است معارف تماما خشیه و بصیرت حکمه است
و نماید چنانکه در حدیثه علیه السلام است و این تریه لی ایمانا و تثبیتا تفسیر جمیع روح

وتمکین است چنانکه در از و عیسی با و علیه السلام است و تعجیل فرح دالروح و تنظره والتمکین
صمت و سکوت است شاهر بیت ذ بایدت لطف والتکلم است هر روح و تمکین است هرکه را راستید
ز بیت سخنی گفت در حقیقت نسفت و پاپال الیان نیاورد ای روح و تمکین چون زبان
بیان گشاید بحقیقت گشاید عقده مو بر چون طرح کند علومی را که طالع از مطالع قلبش بقو
خارج بنقش کنند زیرا که کشف نفی غیب است از جهت تمامی ماسوا و علوم اشیا را و هر آنچه
آنچه را که ضرار در خواهد تا هیچ مرشی بر حیث جنبش نشود مادامی که در آن مقام و للاطعام
نه بعمر بستان چمن اورا سیما و نه میوه نورسی آمیسی حتی لحور و قصور بهشتی بر چه جای اکسیر زر
اردی بهشتی ای برادر ابدک الله تعالی از علم بمعرفت و بمعرفت چه علم پرهیز که علم که درین
معرفت باشد علمی است نورانی که کل معرفتی که مر صاحب علم باشد معرفتی است
حقانی علم باب پرده کمال است معرفت در بال آن یقین طریق حق نیست که هیچ
سالک طی مسالک نکرد و بمقصد نرسید مگر از همین راه ارزه آورد قلم ارتوا رقم راز ابد
دار غصان هر کسی کار وصالی موسی نباید خوارست پدارست چون باد دانش است
دای پدر را که با نادان نشست با چشم سرزنه بندی دیده نتوانی گشود با گوش
ظاهری نیوشی اسرار که بانگهای شنود حواس خمسه انگور را از چشمه نور و نهی یکبار
حواس کلیه قلبیه از چشمه نور بخش بنور ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنبش خود را
هیچ گاه و گهرهاست خار خار خار را فریب مخور از کن رکلر او ز اوشو شیر باش
و بر سر خار شمشیر باش خار چون دشمنی گل پیشه کرد آتش از او اندیشه نکرد سالها
کر خس دود با پای خویش نگذرد زانکشاف پنهانی خویش از غیب غیبی خبر بازیابی

بی دید

کا دید خضر جستجوی غیب از گفتگوی غیب گم شوند درین دوره آخر الزمان قلعه گهر ناگون سهی
که قلزم نیلگون از غیر سرنگون آمده باد انچه با قوم عاد کرد نیل با فرعون ذلیل شد با بعد
با نمرود بخنیی ابابیل با اصحاب فیل نبود مگر از رشتهیدن و استره نبیدن دانست بیهذیب
کشیدن و در باز از جمه مینی از رک زندیشه چکیدن پردگی هفت رنگ هیچو پرده چشم دیدن
خلق آتشین را خلد برین انگاشتن علمای صاحب شرف را با ترعیبان با در کف مانند خاک
زر در رکان مختلطند و در ارکان مختلفند دین آخر زمان است و آن آخر آتش این آتش
بسماتشان و آن آب آتش فشان ای عزیز آب حیوان حیوان حیوان از
سخن جان نوین ورتن حرف کهن از نظر گهربار خطرانه کوش آن و بیا فروش چشم نباید تو شید
کما قال تعالی ولا تعد عیناک عنهم که ارنسه با به سینای طور اگر خواهند چهار دیوار جهان ز ان تا کز
ز جستجو سحر کنند سنگ را کوه از چشمه تدبیر او بران را چون سینه شر تنگ سهادت آهنگ را
چشمه نور بخش و طایه زر پرده بهشت رهگذر او در نگ بار بقدر پر ای عزیز روی با سینه بیند
روی حور او صلواة کهش اند بالظهور با پیر ایشکم انوار حکم و نور حضور کی مقصد رشهو قال علیه السلام
ذبلة شفاههم خمصة بطونهم متغیرة الوانهم مصفرة وجوههم الی قوله علیه السلام خمصة
البطون عن الجوع ذبلة الشفاه من العطش عمش العیون من السهر والرهبانیة عنهم
للحیة والخشیة لهم للازمة کلما ذهب منهم سلف خلف فی موضعهم رای
پیدا اری جستان همین فراش حضرت صلواة الله وسلام الله علیه کافی است جواب
سایر مراتب را که نوشته بعد از رضا حفظه الله جویا شوید والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

بسمه تعالی و تبرکا

اطال الله بقاک و زاد مجدک و علاک قال تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
محکم ترین عهد عهد ازلیست میان کینونت ارواح قبل از کون اشباح با حضرت حق
و قدیم مطلق که متشعب نیست و تغییر از او دور نیست فان ذالک مسئول عن کل نفس مطالب و عهد
حرکت نفس عهد محب محبت عهد عارف معرفت عهد موحد توحید است
عهد مرید ارادت و از برای هر عهدی رعایتی است مبتدا آیت مرید را تبدل [illegible]
محب را صبر در مفقود و عارف را فراغت همت از دو ارن موحد را افراد قدم از حدوث کونین و تقاضا
بعد النفس من عهد جوارح ادارت اوست و ترک مخالفات حضرت رب عهد نفوس
ادای فرایض است بقصد خلوص عهد قلوب آرام نخوف عند کل مطلوب و مرغوب
عهد روح جز گذشتن از مقام قرب و فتوح است عهد اسرار ترک مشاهده سوات از شهداء کل
اعلال و اسرار [illegible] ارزوی است ردی [illegible] ما ماکه اوری از حجوب و درد
زجاج هر گاه قهرا حشام هم سنگ یاقوت و در خام را مانند در با زار بی ارواج جاهر
اطلس و نمی یابس در نظر کار شناسان علیحی است تبدا اساس همیشه ناز کمتر هزاران عشق
باس زرناز با عاشقی پر ز سواس و هوس قال مولانا علی علیه السلام تقول له نفسه من
سیر تجرید او تجرد تفسیرا و انکش فی اهل دیار و عن و حل و نظر فی کره المؤمل دعا
المصدر و بنفسه المرجع کسیکه عمر بخشید گذشت که کوه و گاه صحرا گاه و دشت
انیسه لفکشت بگشت موج دریا شکافت چشمه حیوان یافت ارزین فکرهای اروس
جز درد سر زانیاده بغیر وسواس وهراس لیایی نیافت و آنهم هر عمری با هزار [illegible]

ادل

هر اراوت مسکر انجم ارضیت طبطبان ملک خونست ارشته انجم از ادی نیاید چون مکشته
عمارا ارشاید که سستان صحرا چون در موقف نفس واقف گذشت هر تمام شد
جمیع ملک و ملکوت داخل در تصور آن عوالم را دریابند تمامی علم و معرفت را اسباب نفس
و استعداد و هر فراخور دو اعوان آن بتصریح حضرت امیر علیه السلام در حق اهل ذکر
حیث قال سلام الله علیه و مابرح لله عزت الائه فی البرهة بعد البرهة وفی ازمان
الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم خطاب مستطاب ال است
که این نفس و شمن شماست و زینتها لا تؤتی من قبل بیوتها ولا تؤتی من قبل جند ها
وادو ظاهر آید در ملک بصورتی و لسانی و در ملکوت بصورتی و زبانی و کذالک در جمیع علوم
و تمامی معارف دعوت میکند عبد را با سیاه خویش بسوی خانهای خود و تقدیس
ضمیر را با دعت الیه ولا یعاد علکم به ولا بما رعلکم الیه تغلبکم فلا کمارود ما زیرا که این سال
رسن بمادره آن باسته که بعلم و علمش ادراک است و پیوسته ناطق و گویا است و هرگز
ساکت نشود و قلمش نیارد و در این شیع مسکم لیس التصمت فلتسمع وادواها در تمو ادام همگم انهما
تسمع اگر اراده دارد در ملک نفس ملک هویت نفس را وجنود ارا در بماده بادتمام شد
و در ضمیر خود داشته باشد کسی که از دراخیا که ادار ضمیر خود دارد از دوراک طلب آنچه دعوت میکند
شما را بسوی او سیری خود را می بیند که او معارف را لشکر خود میکند و بیرون سپاه
از قصر ای خود و مادره نباید با شما درگیر ننسیکه نه در غیر آن و مطالعه نمایید شما را از برای آن
نه برای غیر آن پس شما با ده معادده نباید کینه و جواسیش را بگوئید که اگر معاده کینه جواسیش را
گوئید با ترغیب نمائید یا ترهیب کینه شما را از اختیار راتان بیرون کشد و آنگاه بر شما ظفر یابد

الکناه طاعت خلیلی منع او را اگر عالمی ثوبی براد بعلم یا بمعرفت یا بذکر نیست از عالم آمد
شد امر مقصود نظر در دل ثمر است در پیش او نیا نیکه شخص را منوط در دیار نحو کنند و لکناه ارشت
سر او در آید با مجموعه ذرات بالقصص نیست که مختصر را جمال بیان آن تفصیل تمام

٥٠

هفت وادی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی قد اظهر الوجود من العدم و ارقم علی لوح الانسان من اسرار القدم و علمه من البیان ما لا یعلم و جعله کتابا مبینا لمن آمن و استسلم و اشهده خلق کل شیء فی هذا الزمان المظلم الصیلم و انطقه فی قطب البقاء علی اللحن البدیع فی الهیکل المکرم لیشهد الکل بذلک الی ذروة الحقایق حتی لا یشهد احد شیئا الا و قد یری الله فیه و اصلی و اسلم علی اول بحر تشعب من بحر الهویة و اول صبح لاح من افق الاحدیة و اول شمس اشرقت فی سماء الازلیة و اول نار اوقدت من مصباح القدمیة فی مشکوة الواحدیة الذی کان احمد فی ملکوت العالین و محمد صلی الله علیه و آله فی ملاء المقربین و محمودا فی جبروت المخلصین و ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی فی قلوب العارفین و علی آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا دائما ابدا و بعد قد سمعت ما غنت ورقاء العرفان علی افنان سدرة فؤادک و عرفت ما غردت حمامة الایقان

على غصن شجرة قلبك كاني وجدت روائح الطيب عن قميص
حبك وادركت تمام لقائك في ملاحظة كتابك ولما
بلغت اشاراتك في فنائك في الله وبقائك به وحبك
احباء الله ومظاهر اسمائه ومطالع صفاته لذا اذكر لك
اشارات قدسية شعشعانية من مراتب الجلال لتجذبك
الى ساحة القدس والقرب والجمال وتوصلك الى مقام لن
ترى في الوجود الا طلعة حضرت محبوبك ولن ترى الخلق
الا كيوم لم يكن احد مذكورها وهو ما غنت بلبل الاحدية
في رياض الغوثية ولتطرز على لوح قلبك اسرارا اتقوا الله و
يعلمكم الله وتذكر طائر روحك خطائر القدم وتطير في فضاء
القدم وتطير في فضاء فاسلكي سبل ربك بجناحين الايقان و
تجتني من ثمرات الانس في بساتين كلي من كل الثمرات فوعمري
يا حبيب لو تذق هذه الثمرات من خضر هذه السنابل التي نبتت
في اراض المعرفة عند تجلي انوار الذات في مرايا الاسماء والصفات
ليأخذ الشوق زمام الاصطبار عن كفك ويهتز روحك من
بوارق الانوار ويجذبك من وطن الترابي الى الوطن الاصلي
الالهي في قطب المعاني ويصعدك الى مقام تطير الى الهوى كما تمشي
على التراب وتركض على الارض فهنيئا لي ولك ولمن سمي سماء

العرفان

51

العرفان وصبر قلبه فيما هبت على رياض سره صباء الايقان
من سباء الرحمن والسلام على من اتبع الهدى مراتب سیر سالکان از
مسکن خاکی بوطن الهی هفت رتبه معین نموده اند چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده اند
و گفته اند تا سالک از نفس هجرت ننماید و این اسفار را طی نکند ببحر قرب و وصال واصل نشود و از خمر بی مثال
ننوشد **اول بیان وادی اول** وادی طلب است مرکب این وادی صبر است و مسافر
در این سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصود واصل نشود باید هرگز افسرده نگردد و اگر صد هزار سال
سعی کند جمال دوست نبیند پژمرده نشود زیرا که مجاهدین کعبه لنا ببشارت لنهدینهم سبلنا مسرورند
و کمر خدمت در طلب بقایت محکم بسته اند و در هر آن از مکان غفلت بمحل طلب سفر کنند هیچ
بندی ایشان را منع ننماید و هیچ پندی سد نکند شرط است این عباد را دل را که منبع خزینه الهیه است
از هر نقش پاک کنند و از تقلید که از آثار آباء و اجداد است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی
با کل اهل ارض مسدود نمایند طالب در این سفر بجائی رسد که همه را در حیرت ... در طلب دوست
سرگشته بیند چه یعقوبها بینی که در طلب یوسف آواره مانده است عالمی حبیب بینی که در طلب
محبوب دوان اند جهانی عاشق بیند که در پی معشوق روان در هر آنی امری مهم بیند و در هر
ساعتی رمزی مطلع گردد زیرا که دل از هر دو جهان برداشته عزم کعبه جانان نموده
در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاد گردد طلب را باید از مجنون عشق اندازه
گرفت **حکایت** روزی مجنون را دیدند خاک می بیخت و اشک خونین می ریخت گفتند
چه میکنی گفت لیلی را میجویم گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تو در خاک طلب مینمائی گفت
همه جا در طلبش میکوشم شاید در جائی بجویم بلی در تراب رب الارباب جستن اگرچه نزد عاقلان

فتح است لیکن در حصول جد طلب و لیست من طلب شیئاً وجد وجد

طالب صادق بجز وصال چیزی نخواهد جلیس سالک بجز وصال محبوب مقصودی نباشد

این طالب را حاصل نشود مثال را انچه هست یعنی انچه دیده و شنیده [illegible] ساقی

با شهرستان جان که [illegible] است و وصل شود مستی باید یا در طلبش کوشم [illegible]

وصلش نوشم اگر ازین جام نوش کنم عالمی فراموش کنم سالک [illegible] سفر [illegible]

و در هر بادیه [illegible] گردد [illegible] طلب [illegible] است [illegible]

با هر [illegible] محبوب [illegible] محبوبی [illegible]

اگر درین سفر [illegible] ازیشان نشان [illegible] و لیکن [illegible] گم گشته از [illegible]

احدیت نشنید فوراً در وادی عشق قدم گذارد **دوم بیان وادی عشق** وادی

عشق است ازین عشق گذارد و درین شهرستان جذب [illegible] آفتاب جهان تاب

شوق طالع گردد تا عشق را [illegible] چون [illegible] عشق را افروخت [illegible]

درین وقت سالک از خود بیخبر است نه [illegible] علم [illegible] و یقین [illegible]

[illegible] ضلالت از کفر و ایمان هر که در [illegible] فاتحش [illegible] است

که عطار گفته است **شعر** کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را [illegible]

داروی [illegible] است اگر درد [illegible] باشد هر گز این سفر تمام نشود عاشق [illegible] شوق [illegible]

دیگر محبوب [illegible] آن [illegible] جان [illegible] جانان [illegible]

[illegible] است [illegible] عشق [illegible] یوسف جمال [illegible] شوق [illegible]

یعقوب از چشم ظاهری [illegible] چشم [illegible] تا عشق [illegible] شوق [illegible]

عاشق

عاشقان از [illegible] روانی [illegible] باشد [illegible] عاشق

آن باشد که [illegible] عارف آن باشد [illegible] عشق [illegible]

[illegible] حیات [illegible] عزت [illegible] عشق گردد [illegible]

[illegible] گردد مبارک [illegible] نفس [illegible]

فانی [illegible] گذرد تا در آشیان [illegible] باید تا از هستی [illegible] عشق [illegible] **بیت**

کمند عشق نفس زنده [illegible] کند تا [illegible] عشق [illegible] علم

[illegible] عقلا [illegible] عشق [illegible]

عقل [illegible] آتش [illegible] **هل من مزید** [illegible]

ای خوش [illegible] **شعر** [illegible] عالم عشق [illegible]

[illegible] عارفان [illegible] عالم [illegible]

[illegible] قدم [illegible]

عاشق [illegible] طالب [illegible] محبوب [illegible] عشق

[illegible] روح [illegible] لطیف [illegible] **بیت**

تا عشق [illegible] پس قدم [illegible] عاشقان [illegible] اگر عاشق [illegible]

خالق [illegible] عشق [illegible] **وادی سیم** وادی [illegible]

[illegible]

در حقیقت و بنا را یکی بینند و ابواب معمار را در بند دو در زمین رتبه رضا را رضا و هر دو جنگ را صلح بینند در فنا معانی
بقا درک نماید و بچشم سر و سر ز راه آفاق و کار را انفس عیان اسرار مشاهده کند حکمت صمد را لقلق رحمانی
در مظاهر نامتناهی الهی اسرار نماید در بحر قطره بیند و در قطره هزار بحر ملاحظه کند **شعر** دل هر ذره که بشکافی
آفتابیش در میان بینی سالک در این وادی در آفرینش حق بینش مطلق مما لقش و سعادت
بیند در هر آن **ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر**
هل تری من فطور که هر در ظلمت عدل بینند در عدل فضیلت هر کند در جهت علماء مستور
بیند در علم نه سر از حکمتها آشکار و هویدا ادراک نماید نفس بشر و هوا را شکند نفس اماره
آتش گیرد و به نردبان های معنوی صعود نماید و سماء معالی آشنا بدر در فلک **سنریهم آیاتنا**
فی الآفاق و فی انفسهم ساکن شود و بجز حتی یتبین لهم انه الحق سر گردد اگر ظلمی بیند
صبر نماید اگر قهری بیند مهر آرد **حکایت** کنند عاشقی سالها از هجر معشوقه آتش محبت در دل داشت
و فراقش میگداخت از غلبه عشق صدرش از صبر خالی تا سینه جسمش از روح بیزار و از حیات زندگی از فراق
از لقا فرق نمی شمرد از آفاق نقابت در احتراق بود چه روزها از هجرش از راحت تخت دل بیابانها
که از درد دیشش تشنه بود از ضعف بدن چون آه آتشین شنید دل از درد دل چون والی شربت یک شربت
وصلش هزار جان رایگان میداد و میسر نمیشد طبیبان از علاج حیش عاجز شدند و مرسلان از ادراک چاره
جستند یا مریض عشق از طب چاره نمیشد سر گرفت عاقبت حبیب و بیش کبر باری عاقبت بهجر تا عاشق
ثمرها بخشید تا رسیدش بقصد و تا اگر بی از جان بیزار شد و از قفا به نیاز و دشتها گاه نفس اورا
تعاقب نمود از دیش تا زان نفس از پی او آن حسنها جمع شده بر در دراه فتنه ادراک را ز اطراف
بر آن بقرار شد آن فقیر از دل بنالید و با اطراف سیر دید و با همه تمکینش از این نفس عزیز
من است و باین تعجیل در طلب اوست باشد که هر لیلة است و در کمین عشاق است آن حسنه پر شش

بیاران

بیاران لطف و بدل ناهن ها بر انوار غیبی رسید بهزار رحمت محبت خوش بولای دیوار را از فراز دیوار
بندی دیر از جان درگذشت و خود را در باغ انداخت و بدید معشوقش در باغی در دست دارد و …
را بلا کشیده نیز چنین آن عاشق و دلبر از معشوق دلبر در پرده گرد و بدید آنها آن کشند در دست …
این نفس را عزت ده دولت بخش … از این عیسی چو پیری بود … علیای گشت و یار …
بخش این دیدی شد آنچه کشف فی الحقیقة در این گفت زیرا که این ظلم بسیار معکوس حقیقه …
و چه زحمتها در پیچ پنهان بود … صحرای عشق را بخبر معشوق …
وصال … بعید را بستان و قرب جا داده و علیا از الطلب …
العاشق اگر عاشق چنانچه در اول از عیس رحمت منمود و عاشق … آن ظلم را عدل …
چون از آخر محجوب بود در اول … لکتابت زبان گشود لکن … فرمان …
چون آخر در اول می بینند … صبح … ملاحظه کنند …
ابدی ولا نهایه فوق دادی … اول و آخر را یک بینند … **لا اول و لا**
آخر … هم … زیرا که عوالم اسماء …
صفات چون برق که شد چنانچه بشعر … **کمال التوحید نفی الصفات عنه**
و در ظلمات ذات … که خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در مقام …
… **اهدنا الصراط المستقیم** …
تا از لطافت …
المحبة بین المحب و المحبوب مصرع …

طالع شد بیت هم بوالتی با همه نور نیز شد از آن محجوب نور بیشتر گر از راهی وارد داری
به پای حجت اولیا بزور دکن تا اسرار ذرات بینی با نور محبوب بری انا لله و انا الیه
راجعون را سالک بیدار نیز وادی معرفت که آخر مقام تحیر تجدید است با دل بمقام توحید
دلیل شود **وادی چهارم** وادی توحید است از کاس تحیر بدین نوبت شده دور شطار
نظر بر سیر نماید در مقام حجاب کثرت رفع از عوالم شهود برزدارد سیما و جلال عروج
کند بگوش الهی بشنود و بچشم ربانی اسرار صنع صمدانی بیند که حق کمالات ظهور گرداند محرم اسرار
محجوب شود رب حق از حبیب مطلق ردارد در اسرار قدرت خدا که نماید و صفت اسم
در اسم از خود بیند و صفت خود در صفت حق بیند اسم خود را در اسم حق بلا حظ
نماید همه آن ذرا از شه دارد و جمیع نعمات را از رد شنود در یاری قل کل من عند الله
جالس شود در بسط لا حول و لا قوة الا بالله راحت کبری در آشنا نظر
توحید ذات هره کند اشراق تجلی شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان بیند
و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر ذات هره کند معلوم است که بعد کثرت جمع
اختلاف عوالم کون در مراتب سلوک که سالک ملاحظه میکند در نظر خود سالک است
مشاهده در مقام ذکر شود ما نمعنی تمام معلوم شود ملاحظه فیض ظاهری فرا بیند که بر همه ممکنات
و موجودات یک اشراق تجلی نماید حافظه نور با سلطان ظهور بر همه اشیای فرا میکند
در معنی باقتضا استعداد امکنی ظاهر میشود و عطای فیض میگیرد بنسبتی آنکه در مراتب توجه
و سیلت جلوه نماید این نور بواسطه لطافت خود مرآت در مورتا از صدارت میکند نور با
اشیا همان اثر تجلی ظاهر نشود نه فرض آن اثر هر شی را با هر مرتبه با استعداد در معین
بلکه

میکند چنانچه پیش از هره میکنند همچنین الوان اسم با فضای معنی ظاهر میشود مثل آنکه از زجاجه زرد نگار زرد در سفید
نما سفید از سرخ نگار سرخ ملاحظه میشود پس این اختلافات از معنی است نه از اشراق فیض شمس آفتاب
اگر معنی مانع داشته باشد معنی چادر از سقف آن معنی بالمره از تجلی شمس محروم ماند مره آفتاب
بر او نشاید است بعضی از نفوس ضعیفه چون از وادی معرفت را بجد از نفس و هوی و حجاب عقلش
دشتها جای منحصر اثر انداز از اشراق شمس تعالی و اسرار محبوب لا زال محجوب ماند بر ابرار از خود هر
متین جلک بسید المرسلین در حرم حجاب محروم شر ایثار از کعبه جلال ظهور ذات اسرای ازلی
اگر طبع از کلی نفس برخیزد و درش خار کلی فلق جا گیرد و نغمات حجازی و ما دار جوش شعر اوی اسرار
الهی ذکر نماید حرفی از آن جمیع حجابهای که از حیات تازه جدید بخشد و روح قدسی عظام
رمیم ممکنات میدل دارد که هزار جنگهای جنید شغار بعض قصد از نماز و با تمام وجه از
بدرش گوشند با خوبی را ابو خوش با خوش آید و نیز کام را انجه طرب شی نی بود است برای از اسرار
عوام گفته اند بیت دفع کن از مغز و از بینی زکام تا که ریح الله در آید در مشام باری اختلاف
معنی در صحیح مراتب است ملاحظه نظر سالک وفق از معنی محدود بعضی از زجاجات بر نماز است که از درج
بینند با جمله است جدال من جادل بها ره در عالم از عنبر ره از انفس بعد نود فرا گرفته بعضی نظر با شرق
ضوء دارد برخی که از خمر نوشیده باز بر جز شمس حق بینند پس سالک بسیران سلکه مقام مختلف
فهم سالکین و بیان ایشان است از اختلاف در عالم ظاهر شده میشود از آنکه بعضی از او سوخته
دا هند از آن عالم سخن گویند برخی در عالم تجرد برقا بینند بعضی در مراتب نفس و بعضی بالمره محجبند

انست جهان عنصر از آن بوجهاب نصیبی برده اند بعضی متعال تکلم نمایند در انعنصر از ما بین الحجب
توحید واردی از آنجه از خود با ی ادنی رنگ دارد … ولو یؤاخذ الله الناس
بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة ولکن یؤاخرهم الی اجل
مسمی ای برادر من قلب لطیف بمنزله آینه است اورا از تصفیه حجب و انقطاع از ما سوی الله
و آفتاب حقیقی دراو جلوه نماید و صبح ازل طالع شود یعنی لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن را آشکارا … و جان در دولت کبرای … وچون
انوار تجلی سلطان احدیت بر عرش قلب و دل جلوس نماید نور او در جمیع اعضا و ارکان ظاهر
بشود آن وقت سر حدیث مشهور … لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به الخ زیراکه … همه از نور او روشن و منور
شوند … همه … حرکت نمایند و با اراده او قیام نمایند است
الخ چشمه که مقربین ازو مینوشند چنانکه میفرماید عینا یشرب بها المقربون
دیگر اینکه … عوالم در مراتب خلق … حجابات
نشسته شود زیراکه حق بذاته مقدس است از صعود و نزول از خروج و دخول لم یزل از صفات
خلق غنی … عرفان … عرش
سرگردان … ادراک … منزه است ادراک … معارف است
از عرفان … السبیل مسدود والطلب مردود دلیله آیاته

دوجوده

۵۵

دوجوده اثباته است … من دل علی ذاته
بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته عدم صرف …
قدم است … سبحانک ما عرفناک حق
معرفتک فرموده محجوب از ازل ما بلغناک … ذکرها در مراتب عرفان
ذکر میشود معرفت تجلیات … حقیقت است که در مراتب … آن نور در
قلوب است … تجلیات … عرضیه محجوب است چون از فانوس
… نور شمع ظاهر گردد … خرق حجبات …
قلب … انوار احدیه طالع شود پس معلوم شد …
… مقصود … مراتب … تحقیق … تقلید …
کلمات منع نکند … اشارات … بیت … شد میان عاشق و معشوق
… نه جای اسرار … مجهول …
کفایت نکند … الواح اتمام نباید …
العلم نقطة کثرها الجاهلون … مقامات اختلافات عوالم را …
لکن اگرچه عوالم الهی نامتناهی است لکن بعضی چهار رتبه ذکر نموده اند اول عالم زمان …
است برای اول و آخر معین شود … عالم دهر یعنی اول دارد … آخر … عالم
سرمد یعنی اول ملاحظه شود و آخر مفهوم شود چهارم عالم ازل یعنی نه اول …
آخر اگرچه در این بیانات … بسیار است … ذکر شود …

بعضی عالم سر و بر الی الابد اند و رشتها که از عالم ازل را غیب متنبع است و ذکر آنها تمه از بعضی
عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته اند سفرهای سلوکی عشق را چهار شمرده اند
اول من الخلق الی الحق دویم من الحق الی الخلق سیم من الخلق الی الحق چهارم من الحق الی
الحق و سخن بسیار بیانات از حکما و عرفا قیل است که نه به تعرض تفسیر آن احتیاج است
در ارقام و کار رفیق برای اظهار شده زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن نه لایق است است ز علوم
حسیه به نوبت الهیه قدر هم از ذکر شد بواسطه عادت ناس است زمانی تا صاحبان
علما بر این است در رساله این بیانات نگنجد عدم و قابل ذکر از قول ایشان بر ارباب
غرور است بی واسطه ظهور حکمت و کتاب مرتبت است **بیت** کرخضر در بحر کشتی را شکن
صد درستی در شکست خضر است و اندر این نکته جو رارست که از احتیاج خدا امید اتم
د مقصود دی شمرم تا چه رسد در سیطار با سبحان ربی الاعلی از انها
گذشته مقصود گر بیرنگان است نه بیان چشادق قول عارفان اگر مثال
منحصری در اول و آخر عالم نسبتی و عالم اضافی زده باشد مجرد و مثال و بکرد گر مثقود
با تمام معانی در قمیص مثال ظاهر شود مشاهد الجناب نی در خود ملاحظه فرماید نقش بر آن خود
رو شد نسبت به برد خود آخر در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت میکند و در عالم صنع
الهی در باطن برابر از باطن برده لعه الهیه است در شمائل صدق از لب در حجت رشته
و ظاهریت و باطنیت با معنی که ذکر شد رشما مسکینند تا و ترتیب چهار رتبه که شما شمار

بچهار رتبه الهیه را

چهار رتبه الهیه را دارا که باید تا بین بلقب برجمیع شمار کلی بوجوه از غیب و شهود مراد کند
بانه هو الاول والآخر والظاهر والباطن این ذکر با در مرتبت عوالم نسبت
ذکر میشود و الا الآن رجالی که لقدی عالم نسبت تقلید راه عظمی و قصور در بی علاجی خویش
تجرید سالکی بشده اند در عالمهای اطلاق چشمه را فرشته اند جمیع این نسبتها را از ازل نشانه اند
و همه این الفاظ را محو نموده اند و در این روح شناسان رو غیبت بسیار است و در هوای قدس نور بر
فنا تیید دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجه دارد ما اول یا آخر با غیر انتها معدوم شده و زیر کوی ابرار معتام
اول نفس آخر نفس اول است **بیت** آتشی از شوق بر جان بر فروز سر بسر فکر و عبارت
را بسوز ای برادر من در خود ملاحظه کن اگر نمیشوی و هر ذره بعضی از این الفاظم نشنید بعضی رجال
همه را فراموش کن تا در مصطبه توحید زد دادن عشق بیاتو ری دارا فنا را خون
رحمت کنی از وطن مجازی خود بمقام حقیقی جهد اصیحی که دی بود وطن شجره داتش سالکی شوی اعتراز
من نفس را قهر نما تا در عرصه مقید عنا دارد و شوی چند راه ببین کن تا از شرقی عرش سلطانی
و جمیع اشیا که شمول وجوب بر کس معلوم شد این مرتبت بسیار ساکت است از هر چه
عالی متعدد در سه دارد پشمه رسید در صحرا الی نغمه شود دالی شاهباز هو بی سعود را شهر باز تاری
بیابان گر عیالی ورای است در ترنج عرفی راندار ای خوش گمانی در اورسید لیکن مستور تعمه و ظاهر بود
مثنوی گر بگویم علمها سر بزنم / در نویسم بس قلمها بشکنند والسلام علی من
انقطع هذا السفر الاعلی واتبع الحق بانوار الهدی سالکان بی رار
قطع مدارج این سفر متعدد اعلی از مرتبه استغنا دارد شود **پنجم وادی** استغنا است در بیان وادی

استغنای آلهی را ببیند که از ابتدای اوج وجود وجودها بهای قهر را مستور داوم یفعل الله ما یشاء را
بچشم ظاهر و باطن از غیب و شهادت مشاهده فرماید از خزائن لیس در آخر و از غم بفرح راه الحق
فیض را بسط داند و انبساط تبدیل نماید و سرافرازان این وادی اگر در ظاهر بر خاک نشینند اما در باطن
بر فرق معالی جالس از نعمتهای بی زوال معنوی مرزوق شد و از شرابهای لطیف روحانی
مشرب زبان در بعضی تقریر این وادی عاجز است و بیان تعابیر قاصر قلم را درین عرصه قدم
نمی‌رود و مراد خضر بولد ثمر شاید رد منی قلب را در مقالات است نوای دیگر است در آن از دیگر ذوق ارد
بجوش آید روح در خروج لیکن این معانی معلا را دل بدل باید گفت سینه بسینه تا بر در
بیت شرح شوق مشتاقان دل بدل توان گفتن / این شیوه قاصدین زبان کار نمی‌باشد
بیت دا سکنت عجزا عن امور کثیرة / ولطقی لن تحصی ولو قلت قلة ای بر از آن
تا بحدیقه این معانی رسی از خمر باقی این وادی بجی از چشم ز دل از غیر خیم نوشی از بالم استغنا
نوشی از همه بکلی رباد نوشی جان از راز هستی باز در وراز از لطفان رفته اگر عرضی در مقام
ثبت چشم نوشی کان الله ولم یکن معه شیء زیرا که سالک درین رتبه حجاب حواس از اوی عبد از باز
رخ را بر روی زار مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند از صفات ربوبیت مشاهده نماید در زار
که بعضها برخی شد و حجابها را که از لقای شه بصیر جدید در صنع جدید نماید در تقلب
رفیق آثار دقیق ادراک کنه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید مشاهده اشغال
وکان فی احوال ادب سالک بهار از شیر اراب استغنای بحث از وادی حیرت صباح در
ششم وادی حیرتست در بحرهای عظمت غوطه بخورد دهر آن از حیرتش می‌افزاید

کای

کای چگمهای غبار از نفس وقتی می‌بیند وجود هر استغنا را صرف عجز کاری محو حمامات که کمال شود از این چیز
پر از این بصر حیرت در جهای معالی را از بهای ابرار است و چه نفسها را که از نفس را ابرار حیرت از اکه است از زیر
دادی سالک را در انقلاب آورد لیکن این امور است در نظر اصحاب بسیار محبوب و مرغوب ابن
حال عالم را بی بیند و خلق صور بی شمار کند محو صنع صوری سلطان احدیت نشود بسیار ارادن
اگر در هر خلقی لنگر تمام حیرت بر حیرت افزاید صد هزار حکمت بالغه بینهم و صد هزار علوم
بر لیعه پیامبر نرسیم از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن چه قدر اسرار در آن ودیعت گذاشته
شده است و چه حکمتها در او مخزون گشته است و چه عوالم در او مستور باشد ملاحظه فرمایید
شما در پی نخواهید دور با آن بیت بسته است یکمرتبه خود را در شهر لو بیدی بیند با حرکت رجال و نعت
و چه آن شهر و حالی مشود زحمت چشم مشاهده کنید دل با محبت گوش بشنود بر دل حرکت
ل این لکلم علیها مینید گاه است آنچه امشب دیده ایم ده سال قبل در عالم زبان مسطح طاهر
بعینه آنچه را در خواب دیده‌ایم می‌بینند جای چند حکمت که در این نوم مشهور است و غیر
این وادی بر حکمهای ادراک نمیکند **اول** آنکه عالم بچشم و گوش در دست همه تنها در آن معمول مشود
دویم آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امر در مشاهده میکنی لیکن این اثر را در عالم نوم ده سال قبل دیده
حال بنگر تا فرق این دو عالم و اسرار متوده از آن را بیابی تا شدات الهی و مکاشفات
سبحانه فاز نوشی و لعالم قدس دری این ابرار حضرت باری از خلق گذارشته با محجبین الکار را از اسعار گنند
و آنچه وعده عالم شرایط شهادت بشمار تر شد آنکه بعضی بعضی تعقلی حسته از آنچه تعقلی ما در انگار شما

وهای است که هرگز عقلی ضعیفه این مرتبت بزرگوار را ادراک کند مگر عقلی بکار بالا بیت
عقلی نیست که تو از نکته رقران محیط عنکبوتی که تو از گرد شیمی شکار این عوالم را در
وادی حیرت دست زهر و شاهره کرد و سالک در هر آن زیاده طلب نماید و کسی شهود است
که سید اولین و آخرین در مراتب دیگر و اظهار حیرت رب زدنی فیک تحیرا
تحیرا فرموده و همچنین بتفکر در تمامی خلقت انسان کن و درین همه عوالم و این همه مراتب
مسطور است بیت اتحسب انک جرم صغیر وفیک
انطوی العالم الاکبر پس جهد باید کرد تا رتبه حیوانی معدوم گشته تا معنی
ظاهر شود و همچنین لقمان که از آب چشمه حیات نوشیده و از بحر محیط چشیده
تا آن نکته اثبات مقامات حشر و نبوت همین خوار ارادتهی الله الله نشئه زده از این
مقام ذکر نمائیم تا ذکری از آنچه از مسکن توحید در مراتب تعلیم و تجرد از بند فانی فعل
نما فرموده ای پسر من اگر قادر باشی بجوانی پس قادر باشی بمیری را اگر بتوانی بمیر از حواس بعد از
ثبوتی حیوانی بمیر از حرص و شهوت بگردی آبروست دل محل اسرار باقیه است افکار فانیه کن
باشتغال دنیای فانیه از دست هر که از عالم قدس ترابست دل بسته وادی بساط انس
خاک بسته ذکر این مرتبت را نهایت نه دست بدوران ضد مسند کار را احوال است شعر
این نخچی ناقص نامزد قرار دارم بدل معذور دار قلم ناله سگید هزار بگیرد و چون چون
موج بحر لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا والسلام علی من اتبع الهدی

سالک بنور الانوار نقا

۵۸

سالک بنور انوار لقای رب باید از مقام حیرت بوادی فقر حقیقی و فنای صرف وارد شود **وادی هفتم** فنا است
در این مقام فنای از نفس و بقای بالله است و فقر از جمیع خصایل نفسانی مقصود است در این مقام که در تن
میشود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است و غنی است بآنچه در عالم حق است زیرا که عاشق
صادق و حبیب موافق چون بلقای محبوب و معشوق رسید از پرتو جمال محبوب از آتش قلب حجبات
مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجاب را بسوزد بلکه آنچه با اوست حتی مغز و پوست محترق گردد
و جز دوست هیچ باقی نماند **مثنوی** چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را کلیم
در این مقام در ادای تقدیس است از آنچه متعلق است پس اگر از زند و صیت فقر از اراز
محدوده که متعلق بعالم فانیه است یافت نشود چه از اموال ظاهره باشد و چه از افکارات
نفسیه باطنه است زیرا که آنچه نزد خلق است محدود است بحدود شان و آنچه نزد حق است
مقدس است از آن این بیان در فکر بسیار با نیت آن انگشار شهد ان الابرار یشربون
من کاس کان مزاجها کافورا اگر معنی کافور معلوم شود معنی حقیقی معلوم شود از این مقام
از فقر است مستور بار الفقر فخری از رازی فقر باطنی ظاهری مراتبها و جهات که ذکر آنها
مناسب این مقام نبود لهذا العهدة علی که نشستیم تا مراحل خلاص و فضا چه تصا تمام از کسی است
کاری از سالکی ها ک شود طلعت چه از شرق بقا تر از عطا بردن از اراده معنی کشف آنکه
الله وجهه مشهود گردد این حب نغمات روح را کیان دل گوش کن چون انقطاع حفظ ما
که همیشه ایام معارف الهیه بتابه از بنیانی بر از ارضی رقوب بنائی جاری است اگر فیض قدس

نعطت نیست بنصرتی لیکن بهر زمان بحصر در ارزنی معلوم نعمتی مقدر است و بهر زمانی فاصله معقود

وَان مِن شَیءٍ اِلّا خزائنه وما ننزله الا بقدرٍ معلوم سبحان رحمت

بآن ضمیر ریاض جان نیارد فضول دیگر از این فصلی اکبر نصیب نیست و از ارضی حضره از این کرم

قسمتی نه هر کجا لولو بهره از در شاخ گلی نیارد مهبی را از ابر نیس با مهبی بوستان بهبی

گلستان آنهی بار گشت از صبح سعادت شمس حقیقی راجع نشد سعی کنند شاید از ... بحق

بوئی از گلشن با فی شنو هر نفس از طلب اهل این سینه جاده بر نماید چون اهل ... اطلاع

و این درجه خطی فارشی باز منی را غبار رفرانو ش کنی بیت بار نه بچه از در و دیوار ... است

با الوالد الصبر از قطره جان گذرتی بهر جان در صحبت شوی از است بعضی که از طلب ...

انشاء ... وفا ارشوی در این سینه حجابات هم خرق شود واز ... گردد ولا

بجماله حجاب الا النور ولا لوجهه نقاب الا الظهور بعبارت

چون نسیم شکار از غبار ... رفت دو غبار ... از سینه ... نیاز ... کشته

بیت حق جان چون مهر درخشان آمده حیف کند زشهر کوران آمده ... وادی

مرات وحدت وجود شهود از طی نماید ... که ... از این مقام است در صحبت

نه اهل الله این مقام بر ده بهمان وصال هر کس را ... منزل گزیده از این ریاض ...

میدان مرصه عرض شود ... جمع این ... اش نفس ... الحقیقه ...

شجر حقیقت است انحرافت ... در همه مرات نعطوقی ... نیست ... ا ...

ارزشهای ... است ... شریعت مرزوق شود و ... حقیقت واقف گردد ... ان

... ۶ ...

طبیعت

پایان این ... مفهوم شود ... احداث کند مجدد داستدلال شود شیئه یا معقول چون

مجوب از مقام محمود ... طاهر گردد ... ناگهانی ... از ... هر ... سالک سقط

اگر اعانت غیبی رسد ... امر ... پیر ... از ... عشق ... طی نماید که از اسب نفس

نفس اذا شاء الله وذلک من فضله علی من یشاء طایران هوای کوی

و اصلان ... تجربه این مقام را که مقام بقای بالله است ... عارفان ... است

وطن عاشقان ... ان فانی ... مقام ... شهر بند دل است ... ازل ... دیار

است ... قلب ... قلب ... اش ... ش شود ... مشغله

چون قلم از وصف ... کند ... هم قلم شکست و هم خامه ... این عزال

صحرای حدیث ... از ... ب ... از ... خضر ... انواع

آهن ... بغراب ... از ... عشق ... خضر ... بمت ... زجاج ...

سراج ... حفظ ... چراغ این سراج ... است که در مصباح ...

مشتعل گردد و در مشکوه معنوی ... که ... که بعشق بیند شود ... ان ...

سر که تحت ... ز ... با رد قلب ... هر کو محبوب بوست ... ب

وتقم ما قال بیت حالنا بالحب ... عنّا فاوله ... مستغرق

قیل اینجه از ... قسکر ... طریق ... که ... بیخ ... گذر ... منظوم ... محقق

گو باز ... ثواب ... ان ... مقصود ...

رمزی دارد هر حرف سری ادراک نمایند و این از مقام شارع بعد است ای کف نفسک

عما تشتهی به هواک ثم اقبل الی مولاک نزه نفسک عما سوی

لتعذی روحک فی هوائه حاجب حنان بحق ان

یفتح فیک من صفات الحق اسکر ربک فی ارضه

لیشکرک فی سمائه وان کانت السماء فی العالم

الاحدیه بهیئة ارضه کفر عنک حجاب المحدود

لتعرف ما لا عرفته من مقامات القدسیه

وانک لو تسمع نغمات هذه الطیر العاشقه

لتطلب من کوس الباقیه الدائمه

وتترک کوس الفانیه الزائله و

السلام علی من اتبع الهدی

والحمد لله رب

العالمین صح ت

علی محرره ... الحسینی

... [illegible]

[illegible]

۱۳۰۷

[illegible]

درون درد پروردی بره کاندر غذایش [illegible]
به بندای دیده بر بین چشم [illegible]

از بس ضعاف آب [illegible]
بسوی [illegible] ره از عین بقا [illegible]

پر فشان در هوای [illegible]
پر و بال [illegible]

[illegible] راه عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]

61

[illegible]

[illegible]

درویش بصد قیصر شاهی نفروشد
یک موی ازین کهنه کلاه نمدی را

یا رب که این نکته توان گفت که وحدت
در کوی صنم با فنه راه صمد را

ولـه ایضاً

ز نام بهره نبردیم غیر بدنامی
ز کام صرفه نبردیم غیر ناکامی

گسست سبحه طاعت برت رسوائی
شکست شیشه تقوی بسنگ بدنامی

[illegible]

ولـه ایضاً بعقل [illegible] شد با نشه زره
بگیر دامن عشق و مرد ضمیر بخواه

بغیر بر جرات سالکان ره [illegible]
رضی نکته توحید گسسته آگاه

جهان از [illegible] کائنات حق [illegible]
اگر بچشم حقیقت در او کنند نگاه

رسد بمرتبه حوزه [illegible] توحید
که عین شرک بود لا اله الا الله

[illegible]

۶۲

بسم الله الرحمن الرحیم

... گزیده‌ترین ما خلق بحکم خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین نوع انسان است
و در نوع هر کس که از نتیجه‌های دمیده روح پروری خالی نبود با خلق الله تخلق نموده و بصفات الله
که صفات ... اظهار روا داشته باشد بزرگوار است متصف شود و تزیین دربار الهیه
بر نوع بملاحظات عدیده عقلی و نقلی اولی و مقدم است پس در این صورت
انتماهی الا که داعیه تفوق و ریاست در سر است لازم است از فهمی ... از
همچنین نماید و اقوال بزرگان را که بعبارات موجز و لسان اهل زمان
بیان نماید بسمع رضا و طلعت صفا نماید و اشارات کلی و ارادات
تقولی ... لا از هر مقام ... سلوک در روش خود نماید لهذا در مقام تعریض
بعضی از هنجارهای سخیفه و رفتارهای رکیکه را این بنده رضای حکیم ... الی الله اصلح الطرز
لغز

لغت در این ورقه دقیقه شرح داده که پیش در آن مطالعه در کر ضبط نمایند
و خصایای حمیده آثار بر لوح دل ثبت نمایند در حالات دنیه آثار از خود
سلب و نفی سازند و اگر چه ... لا اعتقاد این است که میان عیب و ... شرح ... است
گر هم تفاوتی کند چون نظر ... باشد در هر کسی اگر یعنی در درستی مشتبه منهم هم
صاحب نظران عهد نظر بقبایح و محاسن رسمی ظاهری نموده این لغتها را کم شنیده‌اند و رفته
آن الا ربی ترمیتی کدا شتم و لیکم اسلامی و معتمدی **غریب تجیه** کسی لا
گویند که هر نعمت و عزتی را بکمال بخواهر بدون حمیت از زحمات دنیا
و اتیان خدمتی از خدمات **عشار** کسیکه بزور و بجبر از خلق الله بسبب
جلب منافع و اغراض کند و صرف معاش خود نماید **ماماتان باباتان**
بزرگ زاده که بناز و نعمت و لله و دده بالاخره باشد و در پریشانی افتد
و هیچ هنری نداشته باشد و متوقع اعزاز از همه کس باشد **دفرنوش**
شاهزادگان و بزرگ زادگان که در مجلس ابدا گوش بحرف کسی نمیدهند

اگرچه دو خواهی خوشان نبوده باشد و عاشق حرفهای خود باشند تعلیمات
ذهنی خود **بیمروت** اشخاصی که فقط بظلم و جور و فحش و زور بکوا هستند
همه کارهای خود را پیش برند و مقصد مرضی خلق اینها را بجز جوانمردی و زرنگی شمارند
لف دیوارگیر کسیکه بمجلس اعیان و کارگذاران حرکت [illegible]
و در آنجا بارای آدای مطلب نکند و سکوت مغتنم شمرد و بیرون عرض حاجت
مراجعت کند **دیوار عریض** عالم و بزرگ زاده را فقط بجهت عظم بخوا[illegible]
کار خود لانشر و نفخ و رواج دهد و از ادر حرکات و هنجارش معنی و نثره باشد
دیوس مرد بی غیرت که زن بدکاره و نشاک نگهدارد **کاکول** کاف
فارسی اشخاص جسیم مغنی مزاج را گویند که در مجالس [illegible] تره باز [illegible]
در تربیت های بزرگان طفولیت و رضاع فی باشند [illegible] بطر و در [illegible]
[illegible] شمارد **مسخره خواص** مثل [illegible] را
گویند که فحشهای عرضی بگوید مردمان را بخنداند **تا طوله** شراب و سیگار را
دارکش

۶۶ درش را خصوصاً میگویند **قاب بهشت رو** سائیده
پیشخدمتهای پسر مرد مشکلی را منفور است [illegible] شوق بخود دار دو [illegible]
بناز و عاشق کشیهای قدیمی سلوک کند و هر که از این نمره باشد
کهنه رند های قدیمی را میگویند که از حقه گوئی [illegible]
میخورند و بار خود را از رنگ و نامی [illegible] **شال پا** صاحب منصبها و
نقبهائیکه هنوز در دست حیب [illegible] امید [illegible] از عالم [illegible] شدن
رفته است [illegible] کارهای بزرگ میشود و منصب و لقب [illegible] اعظم و اعتبار می
[illegible] نزول بیند [illegible] کار و اداری و کار [illegible] و متقی گری
شرب الیهود بزم شرابی که ملا و مشایخ بلایا در آن باشند و جمعیت
خلاف مناسبت انجمن در آنجا شود و روضه خوان و مداح و نوحه خوان
و تعزیه خوان در آن مجلس راه داشته باشد **مغبون لازم الرحم**
شخصی که خرج کند و زحمتهای زیاد کشد برای دیگری و کسی که [illegible] را دیگری میکند

شلحه تلحه عموماً اهل صفهان لاف میگویند کدا کشنه عموم داشت و خصوصاً صاوات صحیح اینست را گویند کدبانو اشخاصیکه مرغی را بسیار است کلی باشند و همیشه غالب مقصور و مصروف بر شکن نگاه کردن بخانه اش باشد کوچولی بروزن موچولی اطفال آن کوچک که بکار آمدنی جسمی از خورزرک تر و قوی هیکل تر و جهت تر بزرگی در باب گویند مندک شخصی را که لقب و منصب از جهت برعایتم بدهند و بیاری کسی در کار آید نبود و تواند بلوازم و شرایط شغلش شان بطهور رفتار کند مطرب همسایه آوازه خوانی که همیشه اوج خواهند جل انبار زرکی که موی سرش در میان عمله و اکله اش انبار زری داشته باشد و اهمیت نبخشد تقسیم بداند ذوقره کنیه از اشخاصیکه بچه و خرقه های سنجاب و خز را محض تعلق سالهای سال نگه دارد و در این مسئله دستش را نگیرد و محض اظهار اعتبار بپوشد و لطفش هیچ شیم ترا نشنه باشد

لحـ

لحمی جوانهای سر رسه دارالفنون و غیره که آنها فقط لباسها و دست و دیگر درجه نظام و شمشیر کمرکش عرق بمره شادان و جوانمال باشند از بزرگ لحاف مفرد دارند لازم النفقه ملاهای بی سواد عمامه بزرگ در سلام و بالانشستن از مردم و بزرگان شاور و راضی باشند بی ادب اشخاصیکه بابا و شاه از طفولیت الی آخره باشند و بازیگوشی همان کوکسف رفتار نمانند پیچا کسیکه بر دو لنعمیت خود بر در بگو و بی هر شی و مبنی جوهر شخص کسیکه برد بارد و علیم و علم و همیم بود و صبر بر صدمات و خرافات اجرای خود کند حکمان بیلایی کسیکه بدون غرضهای دنیوی و اخروی خود در کار گذار مردمان شود قهرس جون کسیکه شالهای نو و کهنه رفوع کرده مقالی سه چهار شاهی لباسش را الحاق کند و بخرج دهد و برای عبارا خود سازد گویند گوش قدا اشخاصیکه لعبارت گو شباش کلاه دبوری بکار از دهند چنانچه گوشش خر نما بر دو از معلومات قدیمه خود اگر چه خلاف بر بهی تسم باشد

ستیزه آرای باشد و قول احدی را نخرد و این حالت غالب در طهرانیها و فرنگیها
یافت میشود قمعمع علمایی که علم را فقط لقلقه تجوید نمایند مجدد خوانند
و تعطیل و قرائت ادای حروف را نمایند اگرچه حرفهای پوسیده باشد و غلط
در مجالس مصدر شود و اگر حرفی خلاف فقاهت شنود انکار کند تیه را از بزرگ
زادگانی که با توپی مردم را بشان را بیجا صرف کنند و این الفت را
بدانند نز غالب از بزرگ زادگانی که از زمان پدر و مادرش عزیز محترم بوده
و بعد از آن بلا استحقاق و بی سبب از همه کس همان توقعها را داشته باشد
پرتچمه ای شخصی که گلچه در سر دارد و بها دارد بیشتر از هر زن زیبا تر باشد
کلاه توتون و غیره نماید نجیب ای سرسرا و عموما و خصوصا اشخاصی که تعلیم
ناقص رسمی یافته باشند و شعر و اشعار زیاد بخوانند که باید مردم را تنها خلق نمایند
گذشت تلخ عموم قاپوچیان و خواجه سرایان و دربانان فرنگستان
و بعضی از قراچیان ضعیف را میگویند شیشکی از رذل و فرد
پیشخدمت

و مخصوص سکه اول نشده تمام وارد شود همچنان که نقش پول سکه دم لا و دست شود
و حکم اقامتش را از دود ور قوطک اسبابهای حرب
نقش فرنگی را عموما و اسبابهای خرازی و عتیقهای کار کرده را گویند
آلت معطله توپ و تفنگ و خمپاره و نظایر آن و کلمه را از
نظامی زیولی اطفالی که غذا را به هضم اصلی در کبد رسیده باشد
و هنوز قیمه تمام به رسیده و جگر رسیده باشد و از آن تغذیه و از کار هم گرفته روح انسانی
رفلت است رسانیده دفع نماید و قوه باشه را تقی از تمام شده باشد
و آنچه فطور وا مانده با ماه را کرده نشود بد عنق از زن بد افق
از زن باشد نه خواب کند ارد و محض خود را به منصب لباس نظامی بپوشد
با کمال بدگلی قرغو قورتی و غیرها پهلوی ای دیات را میگویند از آن سبک
یکی از راه شهر قاپهای یاف قصب و ملبوس خارج از زی عشق بپوشند
و از ده خود را منظر مردم جلوه دهد و آنچه جمعی از جوانان آن ده لاله را که علیتی و ما

حلال‌ها کند ریق باشی اطعامیکه بقوه منحرفت از قشریت

و دفع لطفه شان منعقد شده در بر عمو و بعید جهره‌ها شده‌اند بی مزه

عموم اهالی اطراف که طرال الاصعی خصوصاً طبیعها و جلاقهای از بکار دسته شان

داش مشهدی خوش تره‌ها و برو زندها و بچه زرهای اهل طهران

در زیب باقه‌های سرکنده بالاعموما میگویند حلوا امرد باشیکه

در تحت قوه وامر و نهی رهف شان باشند و هرچه مطیع محرمه‌ها باشند

قدر مه داماد‌های کله خرکنده همگی قوی بنیه که دچار عروسهای کوچک ضعیف البنیه شوند

کمخته رهنهای بطریوست کلفت همگی درشت اعضای بزرگ که عزیز کرده اشان

شوهر را توشه ترک پوست طلبند حاشیه کنایه از ازلرنا الحصی است

که مقید و مکلف بحاشیه رفتجه وجه شوهر و بی همه کسی اگو بندکه مصدر هیچ

امری نباشند و حال حاشیه مجلس بزرگان نشینند بادنجان دور

قاب چین اهالی شیکه هر دو رضایت صاحب مجلس را در مجلسها الی

دکار افزائی

دکار افزائی و فضولی کنند بجا مرده کنه غالب محررین دفتر

کشور و لشکر که بعلیان اسم نبدند شش لحاف کهنه

فراشان وعمله حضور و نقاره خانه و صندوقخانه و سایر نوبتها که

با تمکن معاش از کثرت حرص از اسن تری اسم در دو ند که آب دکانش را که

نمی نشیند و هر روز هیچ کس نبیند هر اگرچه فرزند شان باشد وار بکار دست نکشید

وارث حلوا تنتنا‌هاییکه تمشان خر بال ابو است

خوردن مقصور نیست ولوی حلوا اگر از نعمت جهنم نشنوند فی المشهد نازک

الاسفل از شوق روند شیلاجان منبرها ییکه غیر از کار منبر ازانی

و تحریر ولو نیستند که بهر اهری که فراهش دهند متصدی شود و در ضمن منبر ازانی

مثلا گوره زنی جاروادای بالله گری اسم محض وفور حرص ها توسعه را

خلاف کاری نکنند و غالبا از کثرت ریشانی حواس شالش نهی میشود

و نوی هاپیش نکشد و نکت کاسه معکوس باشند و ظرف جیه اش

روی زمین کشیده شود کفشش غالباً گاه راه رفتن کش کش و لف لف کند هنگام
چیز نوشتن زبانش را بیرون آورد و آب دماغش بچکد و قلمدانش لوم لوم باشد
اما ربابه آتش را التعمیر کرده باشد و هنگام لزوم هر چه آقاش از او آگند شیلا جانش بخوان
گوید بله آقا جان و نباید وقت انکار بکند بله **خرخانه زری** چراغ راه
در خانه خود نشسته و در تحت تربیت ننه و بابا و جوار این ننه و باباش بچه شود
در تربیت شود و جز بدان سبک و سوق منسک و معطل بنماز و نشسته بده
ننه و باباش بشد **پاچه فس فسی** زنهای باسبک او هر هفته
هر هفت کروه جا بلزوم و بالزوم که آنهای خوبان و آشنایان پدرش رفته و مهمان
رفتن را خیلی خوشش آید و بوقت و بیجا و بیموقع جا بیهار رفته و بازی در آن
خش بید کشد و بگانه هم که باشد غالباً چادر نماز بسر و ف بکار زیارت در
سرش باشد و بکانه همسایه و در کوچه و سر نهر و در دکان پاچه پزی تماشا
و صراف مردان و جوانان باشد و هنگام عاشورا و محرم هر روزه بتکیه
تماشا رود

تماشا رود و محضرا کون نشیمن شنبه ها در رست **خجه قلوچه** ۹۸
زنهای خنجر گذار مبارک هر چند شوهر کرده باشند و شوهرها لا عدد نشوراند
باشند و بهوای چند شوهر دیگر هم باشد **آب دزدک**
اطفال کوچک چیزهارا گوینده حرفهای بزرگ زنند و حرکات با
از وصا زشود **خسر الدنیا والآخره** عموم اهل صنایعه که زنهای بازار
و بیدینهای فحش حرکتی میندرزد واز ترس مردم بخورد و جمع کند بگذارد و بمیرد
و از این حالت پیشتر اختصاص بمجتهدین دارد **نحس مستمر** اهالی که اسم زنه
حسب الحکم بمحضر قاضی و قضات حاضر باید شد و با وکلا وارو رقصیدن
و بمروت مشاجره و مکالمه نمود **بدبخت** مرد جوان که زوجه پیر گیرد
و مرد پیر زن جوان بگیرد **خوش ادا** آنکس هر چه از ادای حقیقی
دارد اظهار کند و مخرج دهد از خصالات با کمالات صفات و جزئی لعارضه
بجود بندد **نگیرین** مطرب و آوازه خوانان و شاهر برادا و خر مردرا

گوینده در مجلس نشیند کسی که از غیبت اهل مجلس گوید و بگوی کند و اشاره
و چشمک زند **پاچه پلشت** شاعر و ندیم و جلیس پاک نظر باشد
و بخانه بزرگان که محرم است بهر کس رسد در خفیه بند کند خواه کنیز حرم یا دالان
و میان باشد خواه دم طویله یا حمام یا گلخن هر جا باشد و در هنگام شهوت هم
دده و بابا ریش سفید بالله یا همه یه یا گدای در خانه یا رخت شوی یا غلام بچه هر چه
باشد از آن نگذرد و در معنی در امانات دزد گور هر چه رعایت استعمال است
چشمه گیسی را اتماما یا حقیقتا منصبی و ریاستی دهند و آواز کم ظرفی و کمی
جلدی از مال خلق الله و کیسه اسباب تجمل فراهم کند و زر و زور عمارت نو
بسازد و اوتا در کار دیدن تدارک است ز هوی مرضیش را کنیز و دوا در از یعنی
دین بماند **رخت کار** ملبوسیکه عمری نگاه دارند و حفظ نمایند
و بپوشند تا وقتیکه چند سال از آن گذشت کهنه آنوقت دربر آرند
و بپوشند و در آنحال پیدا شده این ملبوس برده است نه زنده ره **آسوده**

را بما

69 **آمال بین** کسیکه قیمه امروز را صرف امروز کند و قیمه فردا را فردا
مردم خر مرد رند ره باشش را از خوف اینکه مبادا دال باشد بخورد و بخوراند و
بسجمی گذرانند و باین خوف دائم الخمر یکدائم ارتب کند **کهنه خر** اسم کش
نومنصب نوعرصه که لباسهای کهنه ارزان خرید رفوع کرده یا نباشد
و بخرد و بپوشد و شخص نفر و شد **خادم اللباس** اسم کسیکه
لباسهای خوب قیمتی زیاد دارد و میپوشد لکن از لباس هنر و معرفت
و کمالات عاری باشد و در حقیقه آبرو او شخصیت را فقط لباس و لباسهای
خوب دارند **بی مغز** اسم کسیکه ابداً معتقد بزادگی و اصالت نشید
و ایمان و عارف و دنیا داشتن را مناط علما و اعتبار نداند **پی**
تدرین گاو کی رسته و تجار بازاری را گویند خصوصا کسیکه دارای کلاه فه
بالاتش خور علمه چلوکباب را عموما گویند و اسم کسیکه صاحب آن
غذای لکچر را بهترین طعامها بدانند **کارنامه** آنچه صاحبان دوائر

ازملبوس و اسباب و از فرنگستان به ایران می آورند لاشه محض
کلی لوکر که مشق نظامی جنگ مأمورند و تربیت و عادت نمیه لذر
چس سک حرفهای حق که بگوش بعضی از دشمنان دین و دولت
اسلام ناخوش آید و ناگوار دارند مورث فلج کاسکه و ورزشهای
قیمتی که جزو اسباب جلالات اندوره میباشد کسکنه کهنه مولد
بت دائم مشربه زنهاست که جمع رانیده باشند و نخواهند ببایست
خارجه سرور الم از کسند خمال کامل منزل را و خوشبو بسا فقط او و قن
بخبر بو نیستی و خوش طرحی جماعت و در خبر ان تعقد تعقد و قصوری از مانستی و کاری
ارحامی معاش شد نخیند گوزک سه فقط بکلالات ظاهره و قلقه زوقایع
شود و در خود و حسلال لقد قال بوجس وعیش ازرزلی مداشتن باشد
روده کنایه از کارکستانی است که با علم و توقف تعقیب کارهای ازل
در ساعات کم میکنند دام پول همه چیز از فرنگستان به ایران
آورند

می آورند تپلچه نان و بوزباشیان و دیده باشیان فراشخانه و بر رزخانه کار
باشند و با پامین ها و فراشان جزو اجزای خود شان غالب شبیهم ایله
شونز و انگشت کوچکی بازی کنند و نمایند حفظ مراتب و شان کلید اتعاد
منصب ازواجبات علیه است دلیو ارباب عمایم ظاهر الصلاح و به ضعفاهم بر بت
طاقچه و قربه را زمین که زرد و بیمارش را بخوانند و مشغول شرب و خمر و از اشعار عجم کرام
شاهد جلبت شراب بیاورد و بکوید جو لو علی خوردی از جرعه حکیمانه
بحق حق و وجوب شود بحق حق و بدین سبب کلی تا هامی اصلاح او هم ضایع کنند
قولدنک صاحب منصبهای درشتی که نا خوش اینجر بسلا باشد
خرجه بحجو سگهای مصنوعی قرزی لستند را گویند همل از قسم قبلهمر دی
رحیم کن کن و هر کس این نمره در آید با این سنگی آدم را از جهنم طنبور شو شر بگی سگم
هالا دارد و در عالم سعی ابابت بکرند دارد و در این لفظ جامع جمیع است
چلمن زند ما و از مکها و لطیفه گاهی ارزی صفهان راعمو ما میگویند

قوزولی مزولی طفلی که از پدر یا دیگی مادرشان کم شیر شوند
و بعد پیشتری و دستی بزرگ شوند و همچنین بعد از رضاع و ایام شباب منعم بالا بیابند
و کوچک بیابات بمانند چراکه وجه انسانی هم شبی در جهتها هماندر در تربیت اهل وطن
زیاد زبان بزند البته مبتذر در عنا زمیشود و بعکس بالای ابر حسرتی
اتحاصیکه یکدانه از رسم بندی اسباب تجمل و از هم کنده رکلاه که کم از رونق
دهد دجای دیگر آرد و بریزد بالا مین غالب برغبن را گویند و انکه طبعاً
هنرگذار و ظالم نواز باشد و همیشه کاهش شخصین ظاهری باشد للوتین
انکه بدرستی نیش غازیدل و جرح بخواهر شخص بد کند و مردم از او ممنون
باشند آتش مال نوکر و مصاحبی که باز منالیکولی اقالا کند و هرچه از رو
بشنود حق یا ناحق تصدیق کند داشته باش مصاحب زیادی که
هر کار امروز لانقد را کار فردا به پس فردا بیندازد و عاقبی از زمین باشد هر کار فردا
عیاش خر کسیکه شراب خورد لیکن نشئت در طویله و توی قهوه خانه درهم مستان

دازجا

71

وزرجی شراب خورد با وجه تمکن سعرضه آنکه متمول و عادت بنه شسته
باشد لیکن شوا از تشخص نخواهد و بپوشد و در جای شایسته صرف کند
فرنگی صاحب منصبی از کسیکه رسم و آداب بزرگی لاالقدر نمیش بداند و
چگونه با اشخاص رفتار کند و اصطلاح هر چیزی را راه رفتار کند
خورده مین مردمان ممسک نان نخورد پیچ جیب را صاحب
منصب شوند و خیر نیات خود را از هر خیر نخواهد در کلیات بزرگان بجز باشند
بر وز اراده متر سک سر خم یوزه فراشان و خاکساران
جدید یکه با امور کارهای بزرگ نماید و ابدا بصیرت در انجام آنکار نداشته
باشد اردک حامله بزرگان دولت را گویند و الاحضیکه بدان
مزه و دستی در آستینه عمو قلیان دستی دوق
الاحضیکه هنگام راه رفتن کمرش متحرک و دستهایش از آن ببرش دور
دوران باشد موزیلی سک

با عشیره و اقوام زیاد باشد و همه روزه از بالای ثور سرش آنها را عیان کند
و دائما در تکلفات آخر شد از آنها باشد **موش روی قالب**
صابون اطلاق سلسله علی الکاکی گویند و هرکس این نمره در آید
چرتکی اهل تاکی و جای و رش و قلیان و دوا فور را عموما میگویند و از بند
خصوصا **پل کسن** پر مکان پر نخی از لوکانه و فور خانه و نمره را از
فرط هرم قوه حرکت نداشته باشد لیکن هنوز بشر ارباب هلی مقطور
منتقم باشد و تبو شعه هم کار بان جادر مرش راضی باشد **نجم و نجیم زاده**
باصطلاحات اصفهانیها عموم شاگرد کان و نواتهای صفوی و نادر شاه بر حجی
و سادات از فقط لقب را حمال دانند و یا نچه بهر دم مزیدت فرد شند
اگرچه دارای جمیع اخلاق ذمیمه باشد **حجی و رجحی** کسی که فقیر بن
پر سلسله اجداد او با همه حاجی بعنوز و ذمن که را مایه اعتبار و افتخار کنند
ولیکن بقدر خرجی علیشی هم کمال نقد ندارند نیست خاصی کفه باشد و این با حجی

بنزالمه

و پشتر در سلسله تجار و صنعه تجار اصفهان عموم دارد **دلکال** عموم اهل
بازندران از نور و کجور و تن و سعکان بهمی الا نور بجای صدری و کره های کار
دکان و پیش نشور بما نمایند لیکن از نور معنی دمعرفت خبر ندارند و در میگویم
آدمی را که جان معنی نیست حیوان الصورت بشر است **لحیه** صاحب منصبی
که چنین مرتبه از او را معزول و منصوب کرده باشند و مادر طلب مناصب خیزد
و با سببهای اتقاطی کارهای تازه نرده اعمال معتبر بجواهر **عمر کالی** اما کسیکه
عنصر ارذیه انها بعنصر هوائی و ناری که جوهر بسیطی باشد غالب باشد و معام
سستی کرد نهار را چنان نکمند از ندرو از حرکت کنند و حیلا و خانوی را کمال
شخصی دانند و کفایات یکار دانهای دانایی را بجواهر بخرج ممالک
دشهر های بزرگ کفار برد و نشر دهر و نقوش متعدد و لا از طرز طبع
بفهم را برگردانند و نقوش نزل است ترازو و درع و دی **ول**
خرجی مصارف و تدارک ... خانه و آنچه ... در بار با نمایند

دایر رسیده میشود خصوصاً خرج آتش بازی های عشایر که مکرر انعقاد است و از اعاظم شعایر
اسلام مهم تر دانند و از تو از دو مکرر از عهده دیگر حقی و باطلی از آن خارج است
مشکی چو نهادی که مبنی خاطر خودشان و از زنهای معروف باشند
لباس پوشند و زرکش کنند و غالباً در رکاب آن زنها با طرب و رباب در جلو آنها
بره طریقه مادر شاه طهماسب که به هوا خواهی زنها در لباس مردها
رقص حرف بدیگران میزنند و نمیگویند و بعضی حرفها را بد میدانند
پهلوان نه نه کسی را گوید به هر لی و استاد خود در بغداد و در گوشه های شاهی
از راه بحر از خود اهر بدبر گوره خر عبدالله خان گوره خر بیجهت است از عبدالله خان
این اکراه حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی در زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه
الغسان در کوچه های دارالسلطنه طهران میگشته است و بیچاره است زنها بحرکات او نهایی
خاص و عام دلالی شده و زن و مرد و صغیر و کبیر با آن تا عیسه و مخارجه میکرده اند و چون حسن و سیرت آن
دارش را به غیر عذر نبوده است و از اینکه از دست مردم بیک تنگ آمده بودند

۷۳

ویش کند از بد و مرتکب این گوره خر بیجا میزنسته است بعد از آن هم کس را لایق
عادت بجه و پیدا شد میگویند شبی گوره خر عبدالله خان مینار آدم جانی حقی
محمد زمان خان شخصی بوده است از نوکرهای معتمد حاجی محمد زمان خان کلور
حاجی محمد حسین خان در مرتبه صدر اصفهانی دفتی بوکالت آقایش کسی بمحضر شرع میرفته
متهم بعتم قبالجات نشده است و از قاعده شرع از قسم که بیدار گیریها عشر را آزار بیدا نشدند
در تحقیق از کثرت نقلی و از حمیت رعایای آقایش دل آزرده بوده است که پای از قسم خواهد
بوده است و از آن به بعد بمعنی ضرب المثل است عبدالکس خرنه
اگر غلط نکنم شاه باشد زن شاه چرا که زن شاه بیمار در سر شاه زنها باشند
آب جو از زمانهای جدید از قصر همت و فیض نظر از کفی سلطان مستغنی
دو دکاکین دکانهار در سرای سازند و یکطرف شهر را آباد میکنند از طرف دیگر از راه
چرا که دکاکین بازار سکه نخواهد داد و اصناف کسبه در بها به در دهکده افتاده اند و اهل طهران است
و اگر دکاکین متفرقه از دکانهاش بشد از صرفه نظر کاسب با مشتری بعترت میاید و ار را باشد

در این صورت اگر از بنگاههای دیگر بر کارخانهای چهره نقش ببینند آنجا با ضراب منقوش
را اگر بحال خود بگذارند بهتر است که خرج تهیه کرده اند و هنوز حاصل نبرده خراب شود با حاصل دیگر
نزاید گفته اند یکی ده آباد به از صد ده خراب است **عباس طوس** عباس طاهر کرات
در سلسله طایفه از درویش است از نسب طریقی نطایفه منتهی شود بعباس ابن عبدالمطلب عموی
پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه در رسم ترتیب ایشان این است هر کس بخواهد از این طایفه باشد
سلوک کند و بکمالات برسد چند سال می باید بقاعده درویشان خدمت در مسند بزرگانی
معتقد گداییها کند بعد از آن رسوم دیگر دارد بهر حال پیر از مرشد اجازه کند تا بکمالیکه بایشان امر
و بایر برسد **شمامه** گلی معطر است که در کلکته مخصوصاً نوعی از ترکیبات گرم است
شیرازی است از شبیه نارنج باز در رنگ شبیه معطر و لطیف و خوشبو گوارا است و خوش
ترکیب است دار شربت تازه که لطف جهی و نقش شیوان کرد و جای دیگر از دلهای
شهر نارنج در تعاقب و غیر **جانور وحشی** که بر رضای خلوت شاه و بعضی
اجرای خلوت که فقط از عالم خود شان بیرون نمی نیزند در شهر خود در

انسان

۷۱ **انسان نوعی** از ارباب قلم و ادب از نسای زرّی دارهای ستایف
و شعرای عهد خود مان **سبع شهری** از ارباب شمشیر و بر بچگان از ارباب منصب
عهد خود مان که هر چه بخورند از رضای خود چیزی ضایب لوکر چیز بخورند
قانوچی کس حضرت اقدس شهریاری پاریا جهنم موعود
باغهای کوچک بقعه عادی است که با آدم مهمان در آنجا راه مر سند و لیکن همه حیوانی
در آنجا بچه دست کرک **بالشوچشه** که بر باران و راه نظام آن گرگ شوق نطانی
کرده اند و انداز چالی پر غالب زرمنای با سلیقه و نبر و لاح لی تعداد غمی و سال
میبردی یکبر پیاله چای تر ل ثالث سکیر غالب نای عامی تهیه شاه پنهانم
زیر و بار تر کاه سفره در نمار خانه بنگاههای کوچک مخصوصاً خالان حرم جلال تر از
گفته اند **پی شرم** بر زرهای آل عراق و قریش و بعد از در دو رنتهای از رنگ
و شعلهای عمده محض نور و چرخ و بزرگهای بیت و کوچک هم اراضی میشود در یقه
و مبادره از ملک در آتش کمین نفر برشد گسترش و دیگر با منفی نیز دوری ترقی معکوس

[illegible]

مده است و مردن بهتر است با اینکه کمتر از جهودی تملق و رشد نمودن و تقصیر انکار کردن
دور که اما اینکه در اینجا جمع من چندی کسی میکنند مشغول فرش اینجا
است اگرچه آتش نظامی است با همه آتش بر است دارای باشند ... شده
با تمام است آتشش را مورچه پر بزند موزیکان کفایت کارهای
اهل شورا و مصلحت ایران است چنانچه از کمی آلات‌های موزیکان پیچ نوالی
و زاید است با شور با چهار دوال دی چهل کمی از ارکان و اعیان حاضر
بر خودشان از اعمال خبر به معاش خودشان ناقص شدند و معطل تقصیر
کارگذارهای دولت و مملکت را نمایند و هنر را برتر از دیگران است در دیگر خواهند
بتقلید است فرنگان و دول خارجه کارهای ترقی و تمنی نظام و هر دو ناقص شدند از اینکه
مقلد و از مقلد فاسد است و خود را ضایع میکنند پس رگ شاه و اجزاء و اعیان
این دوره فانتستیک بدون آشنای چند نفر تنها علی واویلا
روضه خوانهای طهران کلا در تماشای اینکه سید دائم روضه خوانی را وادار در دست جمعه را

کمم

مستمرا روضه میخواند آتشی بر زدن آقا آتشی نوکرهای آذربایجانی را تا مستاصل شدند ۷۵
مستمند و بر زدن قلندر بچه رسید با اینکه از زمین عمر و جوانی دائما در زحمت
رعشه و پریشانی دلیل بدبختی بالاخره باشند و هر بدبخت العصر بیچاره از
هیچک ابنای زمان و جبه و اعیان دولت ذلت روی رحم و شفقت را
و نوازش مرده باشد همش الان ریدیت مردمان زن بیچاره ...
راه رفته باشد و لقمه نانی پیدا کنند و آتش آنچه گداخته باشد با رنجه و اطفال
کارهای ترقی و تمنی ایران خاصه در این دوره ناصرالدین شاه هوشیار کار که
هیچ وجه خودرا از این اوقات و خیلی هیچ امری از امور را گت میکنند قول
کاری نمیکنند شکلی اطفال کوچک و از بزرگان و اعیان حس مطلبهای
نظامی نمایند در باب ... شدند و کلامی رفع حسرت ...
دبا باشی کارهای بزند و معلوم است و این امر نه ارادت خیال میکنند و دیگر
هیچ کس چنین تشکل زاید است در این غیر از دانه را همین پدر سوخته خنده ...

چل و چو غ بخبار است روزنامه‌ها و از دول خارج باران وارد ایران

بکار ع میبرند یک کلاغ چهل کلاغ احادیث و اخبار که روضه‌خوانها

[illegible]

و محدثین روی عاطفه در منابر میخوانند درجه تسمیه این لغت این است مشهور

یک کلاغی از شخصی در سر مرداری دید آن را که نان ریش کند در سر کلاغ [illegible]

بر سر فلان مردار دیدم ریش از گلوی زن به حکایت گردد شو هم گفت

سه کلاغ در فلان مکان شخصی مردار بود از آن به دیگری گفت یکی ز بار برابر چند

نفر دیگر بشنود قول شد رسید بهیچ کلاغ خواهش مندی شهر

دلها و علما شکه با بزرگان مراوده می‌نمایند و معاشر می‌شوند بلی ملاهای دور حکایت که

مصدق اهل شکند ریشخند نمی مطایبات عراقی فصیحه عالی

اهل حضور و عمله شاه بحضرت سلطانی می‌نمایند بخصوص قربانت شوم

و تصدقت شوم که از سخت منافع بهر شرابی از شرابی مهر صاحبان بهیر

از مردم دیگر بسیار بدرا حرام است بصیغه شرعیه اندر حلالش نمایند

از قو

از خود رضا مرد بکه نزد خود خود را کسی سید نیز منصوبات نفس خود را خلقی

مزدت نهند و لوس می‌شوند در حقیقه روی آن حقیقه مش می‌شد بار آر اشام

گیه اما او تعزیه‌داری جنابت جانش آل عبا روحی الذین روح فداه تزیین سکینه نهاری

بزرگان او بزم تعزیه بخشند و بکشان خود مردم را وعده بخواهند باهم روضه اجماع

کردن لیکن فقط مقصود بانی این شعر است پایکانه او دیه بین چه رنگین است

فاستحانی نخ ورق از شکلک آتش لامی گویند از حرارش کرش شر

وارد ها و به آزرش لحی بچه پول دیگر کش شاه فهمی بلا باشد دار آتش ها زبی ها ای

معروف است ار عاب زر و دل پای دلت پیت مینرانند زیادی او قرار بحار هستند

از خیالات عتقی متصرف شویم کلم و ما الحیوة الدنیا الا لهوا و لعب مشغول

این لعب شوند به غفو بر پرده‌های جسم قوی پنبه را بگویند ابتدا است

اغذیه و شرابات بقوی حکیمانه حفظ بنیه خود را بکنند و تا صد و صد بیست سال

زرد باغ کار و حال خود را نگه دارد و مرتبه حواتها باشد چه حفظ وجود بنیه

بسکن نه پر آتش قدری پهن و شخ باشد که **کمالیده**
بمذاق اهل اصفهان شخصی را گویند در جسیم ولی رگ و پی شد و در جوش
منشأ هیچ خیر و شری نباشد خود را هم کافی در زیر **بابا قاما** اما ضرش از همه
عوام رنجه باشد و از زمره ای سر گرم مغنی و از سر گرم مغنی بره با پستی گری وارده با پستی گری
بیگاه با پستی گری و لوند با پستی گری رسد و جهد اکثر کار آید و کار بهم بند باشد و از عشق و فضا
خون و اعتیاد بهمه کاری نبواز رسد و با همو لا خوش بیت و قطرت باشد و همه
پر دماغ و تر باشد و از جوانان بمعنی زرنگ از زمره خود هر وقت بخواهد در دسته
بکند داشته باشد اما لونی و نیش دزد و حناک و نامرد باشد و از زد و هم زنی
دعاشی و تریاک دزد نابودن اموال مغصوبه حک نیاورده باشد و از معنی صاحب
رتبه و ولایت باشد و اگر اینکس را بخواهد فی و از زمره علی و ملوکیت شهر بالوکم ابند
بو ز خوب کند **چلماس** اسم اینکسی که هر چیز را بی‌مهینند از جور دزنی
دمبوسی با اسبابهای نقاشی یا چیزهای تازه از فرنگستان و اول خاصه با متاع

الله

ی الله در جلدی بخواهد درش آشفته آن چیز باشد زرده ای در برارک گرفتن آن
چیز باشد و باشی آلا اقدام کند و از بیمعنی در همه جا از کلات نقصش بپرداخت خواره
در طبیعت بیشاه باشد باید از این حالت زرد بمعنی کم ضرر و پی متاشی و در کل کوچک
حسرت زده ای باشد **خوش ناخوشک** رونیکه مکلوم از جبر و همه
وا که خود باشند بسبب هر یک راه بره اگر مناقض یکدیگر باشد و این شخص بخلاف که
هیچ کدام نرنجد و خودش بقدر انجام و ثبوت صلح و صلاح رای بیدار کجه باشد
که ینک و بر اشخاص لازم هم جدا اند و جهه این حسن دقیقه از هم را می‌برد و بندش دلکوش
و بمعنی سادگی را گویند با کارش قوام و نظامی بیمرد و گم رما بحبل الله از جل
من قبیل فجو فه خودش بجهه دیگری و یکدله شود تا هر چه باتجه قاب ارز
اجلاش نیز **پی رل** اسم کسیکه بهمه صرافات خسارات و قبالهای اجاره
دعوه بار علیت خود بست از حصر حد پا فامریکنند انقدر مقصد اصلاح از
میان برده و ابراحالت غضب ورا و نباشد چگونه گم عقلی بقی و نقش برو

کلی نفوس خاصه ملوک و ارکان و سایر بنی آدم را شهرت و عجب و جمال و جلال باشد

بکمالات هر مرتبه ذاتی خود رسیده هر یک از این جمال نقش باشد جمال است

و هیچ ذی نفسی بکمال نرسیده همیشه باشد از جهة حرکت کنند اهم خواهان بزرگی و دریش موفور هم

اخلاص نظامی بدیشان بگیرد می شاه ولاحرکین باری و ارباب بیش از آیین باری

بادپاک کنند از قرار این و ارقام احکام در بسط سلاطین حکام را تنج و منوخ

در رشته باشد و منتج باین نتیجه شود در کف احکام خویش لاجرم خویش از جریان دادیار عیب سند ارزد

و در بیان مملکت از جلال خیال و استغنای حال و بیتابانی رازی باشی مشهود خوب حالی

و طلب کنج ایالت طمع است و مشکلا که آید بر قسلان منبع منیر در حکم شکرد مرا بود هنوز

آنشخص مسلط بعهد نشده متعارض شد آمیر دان بی لا تعدی کند بر او میتنج بامنتج از ایشکر

میرده او را جواب سکید بالاد با غیر را در تیند دمی آید از آن و نفر را از منیر حکم مشود این

سلطنت و حکومت در بیت آخر منحجر باین شود و غلام بجهه از ریاست و بسط نشود

و در اوراد عشق مبتکره بدین سبب جمیع و دیگر مشکلا نیز که می کنند در بجهه در ج

الملک

در اول عملکت پیدا شود و در معنی تقصیر با خود عالم است سلطان از خویش حکم خود را

بی اعتبار کرده است و درین باشی از قوه طامعه و حرص است **بی بی چنفشه**

کنانیه از ارکان حاصل کوس در نخبه دیگر است و خود لاغ اعال باید بقش باطنی با غیر ابطلس

۷۸ ورق

[illegible]

[illegible]

تاریخ [illegible] شاهزاده [illegible]

حفظه الله [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] شنبه [illegible]

[illegible]

[illegible] اقبال [illegible] ۱۳۱۲ [illegible]